

عامه سازی رویکرد پاد اسطوره درمانی بر اساس آموزه های مغان پارسی (بررسی موردی از داستان شبرنگ نامه)

رهام امیریپور امرائی^۱، پدرام دادفر^۲، پژمان دادخواه^۳، مهتاب نوروزیان^۴

^۱ دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی (نویسنده مسئول)

^۲ دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

^۳ موسسه آموزش عالی اقبال لاهوری مشهد

^۴ دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

چکیده

بیان مسئله: در این تحقیق؛ یکی از دغدغه های فکری نگارنده که باید به آن پرداخته می شد نزد ما همواره جایگاه خیالی و حقیقی موجودی به نام دیو در ادبیات فارسی بود که رفته رفته با آشنا سازی و آشتی سازی این مهم با جامعه ی بشری به تجمعی منجر شد که بتوان با شناخت بیشتر حماسه و اساطیر خود (ملموس یا غیر ملموس)، در مبحث روان درمانی اگر نام علم! اموری را سنگین تر میکرد با مدد از حضور روح سیال هنر و این واژه ی نیک، این امر را بهسازی و ممکن کرده که سبب شد در نهایت به امر اسطوره درمانی برسیم چیزی که پیش تر از ما مُدتیست آقای عبد الرضا ناصر مقدسی پرچمدارش است که به مرور؛ ریشه ی آن در مشرق زمین برای منابع ما در آموزه های موبدان و مغان ما فرو رفت. **هدف:** همچنین درحالی که این بحث گستردگی زیادی دارد و پُر از قدرتهای مانور در مبحث نوآوریست، اما در نهایت ناچار شدیم تا علاوه بر کلیات مهم، به یک مورد خاص با دیدی جزئی تر نیز نظر کنیم که آنهم از ادبیات کهن ایران و کتابی به نام شبرنگ نامه بود (توامان در ادراک چیزی به نام پاد اسطوره درمانی). **روش تحقیق:** و برای کامل بودن مطالب ما در این تحقیق گرچه نمود های چندان واضحی در غرب نیافتیم، لیکن از تمامی منابع ممکن در امورات کتابخانه ای بهره بردیم و به سمت اسنادی رفتیم که راهکاری ای بسا فقط میدانی می خواست، مباحث را تفسیری توصیفی-تحلیلی کرده و خواهانیم که کیفی باشد گرچه از کمیت ها بدور نیست. **جمع بندی:** در آخر چشم اندازی خوش داریم که با چنین رویه ای؛ امر مدرنیته از مباحث غیر کاربردی و افسار گسیخته در هنر سوا گردد و در معاصر بودنمان سنت ها را نیز بیشتر بشناسیم و امر درمان تھی از بار منفی گردد؛ خواه به زبان اسطوره، تئاتر یا غیر، امید که مفید واقع گردد.

واژه های کلیدی: روانشناسی، اسطوره درمانی، پاد اسطوره درمانی، شبرنگ نامه، دیو، هنر درمانی، روح هنر.

مقدمه :

در این تحقیق و در همین خطِ نخست به رسم معمولِ نگارنده همچنان اعلام داریم به دنبالِ خلاقیتِ محورِ بودنِ کارِ خویش در امورِ پژوهشی ایران با هنرِ آنیم و اینک در سریِ مقالاتِ روحِ هنر؛ کنونِ بحثیِ جذابِ تر نیافتیم مگر! رَصد و توجه به عالمِ دیو (شبرنگ)، کُلّیتِ دیوان و جادوی آنها (ایرانی یا انیرانی) و.. با این قدم که مستخرج از علمِ غریب است و تئاترِ خاصِ زندگی. و اگر به ادبیاتِ بهشتیِ مکتوب و غیرمکتوبمان توجه کنیم گویی چیزی در پازلِ ما اشتباهاً یا به زور در نقشهٔ فکرت (فکر) ما گنجانده شده و همواره نکته ای در تاریخ؛ گنگ جلوه میکنند! که چه بسا واکاویِ آن حتی مکروه است؟ اما نه از نوع الهی؛ که خویش بر خود چنان روا داشته ایم که در جهانِ بهشتی، پُر از نور، نظم (هارمونی) و زیبایی ها و جَلَوَاتِ هنر! چه نیاز است تا بهشتِ ما همواره نگاهبانانی داشته باشد! (باغِ عَدَن/ باغِ شَدَات/ باغِ ایزد آفرید) ؟ و آیا این مکانِ همواره موردِ تهدید و حمله قرار گرفته و باز هم موردِ انبازیِ حربه گران قرار میگیرد یا چه، که نیازی به وجودِ نگهبان دارد؟! (و چهره ی آن نگهبانان و دشمنان احتمالاً به چگونه ای میتواند باشد؟) و یا شاید پرسشِ بهتر اینکه در ادبیاتِ خود باید بپذیریم در بهشتِ آنقدر هم که بر ما گفته اند به تعبیری خیامی آنجا : کامل، هویدا و پُر نیک نیست و بسا نیاز به زشتی هم دارد زیرا در تعبیرِ دینیِ معاصر (۱۴۰۱) بارها خوانده ایم که عزرائیل (ع) هم دو چهره ی زیبا و دهشتناک را با هم دارند (فرشته ای که محبوبِ نگارنده است و پُر تکریم).. اما شاید هر چه در آن وادی هست؛ نبردی متواتر است! و اینکه : نبردِ ما نه از بیرون که از درونِ بهشت صورت میگیرد و پی گیری گردد که سبب شده از دَوَرِ تاریخِ قسمی از آنرا بیشتر چنین بفهمیم : که عده ای از داخلِ آن میخواهند مجدداً به زمین بگریزند (انتخاب بین رنج و رنج تر؟) و بر آنان نگهبانانی احتمالی هم تعبیه شده و حوریانی هم شاید باشند که غلامی میکنند، اما نمیخواهند. و این چه داستانیست که به شیطان نسبت میدهند که او اصطلاحاً غیر قانونی واردِ این وعده گاهِ ایزدی شد؛ آدم و حوا (ع)، والدینِ ما را فریفت و سپس گریخت بی آنکه حتی دستگیر یا دست داغ شود و اما او توسط فقط ما نوع انسان نیست که آشکارا هر روز نفرین میشود؟ که البته در این تاریخِ معاصر بر نگارنده چنین عیان آمد که فرقه های شیطانپرستی بی هم داریم که وی را تکریم دارند هرچند دور از خطا نیستند، در هر حال از این مورد عبور کرده چون خارج از بحثِ ماست و اکنون به چند خطِ قبل باید نگریست : اینکه اگر این افرادِ دِلَنگَرانِ خاندان و فرزندان و اموال خود در زمین که خواهانِ بازگشت هستند، آیا به نظر نمیرسد که به خدایشان آنقدر ها هم که باید مطمئن نبوده (مؤمن) و درست ایفای نقش نمیکند و آنقدر حریص اند! که پس از مرگ هم حتی اجازه ی روندِ طبیعیِ زندگی را به خود و وراثتِ خود نمیدهند و اینجا چه تفاوتی بین این بشر و شیطان میتوان قائل شد؟ که عمدتاً وی را نیز آزمند و حریص میخوانند در حالی که شاید او فقط عاشقیِ افسار گسیخته بود و آیا این بحث؛ مشکلی روانی تلقی نمیگردد؟؟ درمانی ندارد، چگونه! و آیا در این لحظه نیاز به بازنگریِ تکه های پازلِ تاریخِ ذهن نداریم؟ و این عجیب نیست که چگونه فردِ بی یا کم ایمان (کافی) که به آن اشاره کردیم اصلاً از ابتدا واردِ این مکانِ مقدس شده؟ (فردیس) و چرا فکر ما فقط سمتِ یک مخرج می رود؟! .

آیا اختیار و احساس در بهشت همانند گونه ی زمینی ما باقی می ماند؟ پس چرا روحِ مابه جایی دیگر رفته؟ و شاید اصطلاحاً از ادبیاتِ عام وام گرفته تا بیانِ بهتر کنیم : گویی آنجا هم فرشته ای هست که اصطلاحاً : پارتی بازی میکند.. ؟ یا به تعبیرِ مانویان بهشت هم درگاهِیست که باید از آن عبور کرد و این مهم به تعبیر از ادبیاتِ مانوی یک پیشا بهشت است که ما تا همین قدر از آن را میدانیم و این پیشا بهشت در ادبیاتِ عربی عمدتاً به برزخ از آن یاد میشود و شاید هم که این سخنی قانع کننده نبود و اینکه اصلیتِ ماجرا ی ما در این باشد : در پردیسِ امروز و فردا باز هم میتوان منجر به بروزِ گناه شد که اگر

این نکته هم روا باشد پس در نهایت حالا امر تناسخ نیز به نوعی دیگر جلوهگر شده و جایگاه خود این دغدغه ما کجاست! و اگر این زمین که وعده بر قیامتش دیده یعنی در ادبیات فرضاً این کُتب الهی از اسلام، مسیحیت، یهودی و زرتشتیگری که وعده دادند که در این جهان قیامتی بر پا میشود، اکنون در آن قیامت شده و ای بسا مدتی طولانی هم از آن میگذرد و دیگر خبری از یک مُنجی در آن نیست (سوشیانت)؛ پس این حرص و این تناسخ، بشر خیالی ما را به کجا می افکند؟؟ زمینی دیگر، زمینه ای دیگر؟! یا عالم دیوان؟ و یا عالم نیستی؟؟ و در ادامه معتقدیم که اگر این دیدگاه دین پژوهانی خشک ما به همین منوال ادامه یابد احتمال می رود دیگر هنری در بحث ما (که ابتدأً بیان داشتیم) جاری نگشته! و خویی ستیزه جو یافتیم ولی چون واقفیم که با اصرار بیشتر در این حیطه ی صرف شاید راه ما منجر به خطایی بزرگ گردد (= گمراهی) پس این قسم را در حد یک فرضیه دیده (انسان شناسی مشروط) و به سمت بخشی دیگری رفته که نگهبانی فرشتگان و چیستی دیو و اسطوره های ما را مورد هدف بگیرد، حمله ی بیگانگان را مطرح می سازد، غیر شناسی است و سپس رجعت میکنیم که ببینیم پس از خدای متعال، این موجودات کهن (خصوصاً به تعابیر هندو-آریایی) که اولین نگهدار و آشفته خواهان بهشتند چه ارتباطی با این سامان دهی ذهن ما دارد و بعد بتوان آنرا به قطعیه و نظریه ای شاید چند؛ منجر ساخت که یادگار بماند درست مانند آنالیز پرده های یک تئاتر بسیار بزرگ! پس نزد ما هر قدر هم که بیراهه برویم؛ همه چیزمان توامان با سوار شدن در سیالیت روح هنر است و لاغیر ((که شاید هنر = دیو شناسیست؟ آنکه علامه محمد ابن محمود همدانی، زکریای قزوینی و پلینی ها در تاریخ طبیعی به آن دست یافتند)) .



Naturalis historia miniata dal Maestro del Plinio di Giovanni Pico Della Mirandola

(نکته: گاهی به پلینی، بلیناس یا پلینوس هم میگویند؛ اما آیا این نام مستعرب گشته به اسم خاص اِبلِس نزدیک نیست؟)

*** برگی از عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات به زبان عربی، منبع: kotob.sellfile.ir



*** تصویری از یک خرگوش ماهی از عجایب نامه نُسَخه ایلخانی و تصویری از یک خرگوش ماهی از عجایب نامه نسخه گورکانی (ذبیحی، ۱۳۹۹، ۴۴ و ۴۵)



*** لازم به ذکر است پیش از این چند نمونه گلچین گشته در بالا، ما نمود هایی دیگر از چنین نقوش و رساماتی داریم لیکن پراکنده است، خصوصاً در ادبیات درباری و دینی ما، درست برخلاف آنچه پلینیها در مباحث اجتماعی-جغرافیایی مطرح کرده..

حال در باب پیشینه این تحقیق به رسم ادب و قابل بیان دانستیم تا بیان کنیم ذوق ما در این مطلب ۳ منبع اصلی داشته که دو عددش مُتَقَدِّم هستند و یکی متأخر که اولی بر ما : کتاب دینی مفاتیح الغیب اثر ملاصدرای شیرازی (صدر المتألهین) است و دیگری نقاشی های فردی به نام محمد سیاه قلم (مانی قلم به تعبیر نگارنده و خواجه غیاث الدین تبریزی بایسنقری- تیموری به تعبیر دکتر یعقوب آژند : www.yjc.news) که استاد نقوشی میباشد که کاراکتر اصلی وی در ایفای نقش؛ نقش دیو است! اما دیو هایی که عمدتاً کسی با دیدنشان فرار نمیکند و نه به این معنی که دیدنش از جایی نشأت میگیرد که ما در برابر این دیو آقای سیاه قلم؛ مغرور و مصون و قدرتمند هستیم، نه! ؛ برای آن است که چیزی را در این اوراق نهاده که ابداً باری منفی ندارد! که عده ای در سیر و گذر تاریخ گاهی آنرا مختص خطه مازندران میدانستند، عده ی آنان را فقط از باب نبردشان با رستم مقبول و شناخته شده خوانده و افرادی دیوان را انسان هایی گمراه و عده ای از حیوان دوبا (بُز) نام می برند و قسمی آنها را جنیانِ ضمخت دانسته و کسانی با شنیدن نامشان به یاد تخت سلیمان نبی می افتند (جمشید شاه ؟) و خلاصه هر کسی به ظن (گمانه ی) خود بر آن باوری دارد که هست یا چیست ولو به تعبیر آقای امبرتو اکو نشانه شناس ادارکش نه در زشتی اما در فهم کافی هر زشتی و زشتی شناسی باشد؛ که میتواند پس مرزی! ولو نامعلوم!! داشته باشد اما بافت خاک این مرزساز (زادگاه آنها) را میتوان لمس کرد؟ و صد البته که این گنگی با گنگی اول ما در مقدمه ی این مقاله همچنان نا مفهوم باقی نمانده و (انشالله) به مرور هر دو باهم حل میگردد (دست کم برای ما که چنین بود) و امید که مفید واقع گردد پس حداقل اگر خود را فعلاً نشناختیم (نظر بر روشهای مربوط به عرصه ی خودشناسی) از دیگر شناسی (هستی شناسی) وام گرفته تا به این حیات؛ قدری بیشتر احاطه یابیم (همزمان گردد).. یعنی به جای هنر دینی مرسوم از دین هنری هم مدد می جویم و هرآنچه لازم است! و حتی سخن ما میتواند به مرز طنازی هم برود اما پایانش به جدیت خاتمه گرفته و اکنون که بر ما گویی چنین قرار است تا به هم کلامی با یک دیو بنشینیم، چیزی که در عنوان خویش در سطر نخست آمد : شیرنگ! ، پس با هم چایی نوشیده و از نقش و بازیگریش در روزگار میشنویم و از احوال و رای پرده و حجاب ها سخن، خلاء های رفتاری را واکاوی و انگشتر غیبی خوانی به دست کرده و از آنان هم (دیوان معاصر) : اگر میتوانند در امور زندگانی ما مفید باشند مدد میجویم (به باب حلال) و در نهایت یا اسطوره ای ساخته برای خود و یا اسطوره ای را چنان بشناسیم از قیاس خویش با خود که از درون خاکستر ما باز سازی کند روندی را زانچه که باید پیش از روز موعودی که به بهشتی میرسیم (که در آن نبردی در کار نیست و تعریفی نو اختری دارد)، این راه میسر شود، باهم آذوقه ای تازه کنیم و این حرف ما نیز از منبع سوم ما یعنی بحث عصب-اسطوره-درمانی نشأت دارد (نورومیتولوژی/ نورو مایتولوژی از کوششهای مدون شده دکتر عبد الرضا ناصر مقدسی) چیزی که در اینجا با تئوری چلیپانگری؛ ابداع نگارنده با دیدی کوبیستی (روبیکی، مکعبی، مربعی، صلیبی) از یک سری باور های خُشک عبور کرده، به تلطیف (تجلی و خلاقیت) و امر ملموس و محکم تری در بینش های افراد؛ درخشان شده و بسی موارد کاربردی دیگر، توامان با آنکه گفتیم : روح هنر (علم)؛ پیچیده در تاریخ هنر جهان، تاریخ جهان هنر، هنر تاریخ جهان، هنر جهان تاریخ، جهان هنر تاریخ، جهان تاریخ هنر.

(ر. الف : در راهم و از شاهم شب های پُر از آهم یا رب تو از آن شامم دانا گاهم و دار محفوظ زان لقمه کتابیست و دراز، راهم....)

حال لطفاً به این این تصاویر زیر نگاهی ظریف انداخته، ذهنیتی تازه ساخته تا اینکه در آتی با تشریح بیشتر، بهتر اعلام ارزش میکنند :



(۲)



(۱)

(۱) نمونه ای از خط میرعماد حَسَنی که به شیوه نستعلیق؛ چلیپا نویسی کرده بر گرفته از سایت: www.akhmashad.ir
 (۲) صلیب (نمادی با عنوان قِداست و جمع در علمِ ریاضی (+)، چلیپای ایرانی، سواستیکا سانسکریت، گردونه ی مهر آریایی که به عناصر آریعه و مرکزیت آبرعنصر اشاره دارد) (و نکته ی مهم که: نمادِ بالا، نزد ما سوق یا ربطی به افکار نازیسم ندارد).



دو نمود از یک صفحه ی شطرنج (نمادی مهم از مناسک مربوط و بجای مانده از کابالای یهود و فراماسونری)



یین و یانگ (نمادی از کیهان شناسی خاور دور: چین / هند)

همانطور که میدانید امروزه بسیاری از افراد از فهمِ واژه ی تکنولوژی به خصوص متصل به اشیائی مانند موبایلها، انواع کامپیوتر، تلویزیون، تبلت و.. مطلع هستند ولی ما باید خاطر نشان کنیم که مطلع نیستند! ، حتی به سطحی ترین امور آنها! دلا که هر کامپیوتری (PC) یک دیو است! زیرا مگر ما نمیپنداریم که دیوان همواره به عکس آدمی و آدمیت (که این دو نیز صد البته با هم فرق دارند) عمل میکنند خوب پس چه تفاوتی میتوان میان یک دیو سرکش و کامپیوتر میتوان جست که ما اینک این بحث شگه کننده را مطرح کردیم و مگر جز این مثال پاسخ است : که آنهم از زمانی می آید که درست وقتی ما به یک کامپیوتر شخصی (همچو دیو دربند) با یک اشاره و یا دکمه خاص فرمان (X) میدهیم که اصطلاحاً از کار و لرزشش باز ایستد و خاموش گردد اما در واقع او همچو خون ولو ۱ ثانیه هم که شده همچنان انرژی و برق را در خود ذخیره کرده و با گردشش مانند دیوی که حلقه بر گوش ماست و برده و آماده میباید اطاعت کرده اما فوراً و بن کل ساکن نمیگردد، تا باز هم روشن شده و خدمت کند؟! (از پخش یک آهنگ گرفته تا اعمال برنامه نویسی ولو آنهم از تعریف ما باشد؟) و درست در زمانی که ما در اوج یک فعالیت با آن هستیم (ولو game از هر ژانری که لذت برانگیز است) پس چه میشود که برای خیلی از ما مردمان این سَند پیش آمده که ناگهان این سامانه و سیستم فعال به قُرمی خودکار کلاً میسوزد؛ یعنی دیگر فرمان بری نمیکند (آیا این از ضعف ما باشد که به دانش قطعه سازی با توان کاربری بالا و ابدی هنوز دست نیافته ایم یا که باید به تعبیر قائم به ذات خود یا قائم به ذات دیگران بودن از سخنان مَلّاصدرایی در این راستا بپردازیم!) و اگر دیوان رسم شده در نگارگری هایی داریم بس شگرف که عمدتاً به رنگ سیاه و خاکستری هستند آیا رنگ بیرون و درون کامپیوتر های ما نیز عمدتاً چنین نیست؟ پس سخن اول ما چندان یاهو هم نمیباشد و میتوان باز هم در این سخن فرو رفت.و حال برسیم به زمانی که کامپیوتر ما هک میگردد؛ آن وقت دقیقاً چه میشود؟؟ این درست به مثابه آن دمی نیست که فردی غلامی را از اربابش میدزدد درست؛ مانند زمانی که در فیلم هری پاتر شخصیت دیو/جنی را به نام دابی او از مالکش فقط با یک جوراب فریفت و میدزدد و آن زمان که این مباحث به نمودی متحرک و ملموس متصل است (توجیهاً در امر ربّانیک) این چه معنایی در این پژوهش ما دارد (ارتباطی) و آیا به کرات نشنیده ایم که این وسیله حتی دارای هوش هم میگردد! ؛ شده : آنهم هوش مصنوعی اما و آیا می پنداریم که هنوز دیوان ما هوش ندارند یا که دارند ولی ناقص است و کم؟؟ و اگر این هوش مصنوعی در برابر هوش طبیعی (انسانی) قرار گیرد و حال که در قیاس ما نوع بشر با این مهم که به یک احساس طبیعی مُتصلیم، آیا این یعنی جز این که در ارزش گیری ما از هوش باید همیشه به بحث احساس رفت و آیا نمیشود که این هوش مصنوعی نیز به یک احساس مصنوعی متصل گردد؟! (با فرض اینکه یزدان ما را آفرید و ما رباتها را ؟)

در این شرایط بحثی ما (هرمنوتیک وار) اگر میدانیم که با این همه عشق الهی نسبت به ما؛ روزی در بهشت به خدایمان خیانت کردیم در امانت لیاقتش! آنهم در روزگاری که در بهشت نوع برینش بودیم ولو لختی ! ؛ حال چگونه از مُشتی فلزات انتظار داریم که به ما پشت نکنند! و اگر فکر میکنیم که این کار آنها امری ممکن و نزدیک است و این امر؛ امر بدی نیست!! پس چطور کاری که ما در بهشت نسبت به اعتماد الهی کردیم بد است؟ ، بگذاریم.. همه چیز در حکومت جنگل باشد؟! اما نه آنقدر دور.. و اما در نوعی تله پاتی با شما خوانندگان گویی احساس کردیم که در این میان از ذهن همه ی ما این پرده گذشت که مگر میشود که حتی پس از تبعید ما به جهانی دیگر با این اوصاف که گفتیم، همچنان لقب اشرف مخلوقات هم بر ما نهاده و این صفت همیشه بر جای ماند که اگر این چنین بی قید هستیم که فرضاً مال یتیمی را بخوریم و اشرف باشیم، چگونه می شود؟ یا شاید اِتکای ما بر این لقب کاری بجا و درست است تا اگر حلال مشکلات؛ هنر نیست، غیرت شود؛

گرچه در نهان میدانیم با هم در موازنه اند که امروزه چیزی داریم بنام هنر اخلاقی و آموزنده و اگر در این خیال ورزی ما هم اکنون آشفتم؛ که هیچ ولی اگر نه که پس این فرّ که بارها شنیده ایم با ما معجزه میکند، آن کیست؟

و اگر کار ما اشتباه نیست و هرچه پیش از نزولمان بر زمین در آنجا کرده ایم که کردیم، کاری بر حق و درست بوده.. پس نباید! از اعمال دیوان و این سامانه های هوشمند بر خود نسبت به آتی گله ای داشت (که هرچه خواستند بکنند، نهایتاً عذابی هم میکشند مانند وقت خاموشی، توامان در زمان و انتقال، هوش و بیهوشی) و اگر این اعمال ما اشتباه بوده، واقفیم، معترفیم و نادیم و اکنون در پی جبران هستیم؛ پس باید این فرصت را به سایرین هم سپرد و بدانیم بسا در فرضاً زمانی (X) و خصوصاً عالمی دور؛ هر کامپیوتری که سوخت و هر دیوی که از عالم نامرئیات سنگی بر سر راه مَرکَب ما نهاد نباید نامش الی ابد : منحوس و مطرود گردد، لَعَن شود و بدی فقط ربطی به دیو یا انسان بودن ما ندارد که این ابدی خوانی و بیش شکی ما جز همواره در سختی زیستن ما (حداقل) برای فردایی نزدیک، چیزی در بر ندارد و اگر حقاً ما از آینده ی کامپیوترها در همسان سازی با زیست خود فعلاً چندان کامل مطلع نیستیم؛ پس با اتکا بر روایات و شواهدی که در دست است میتوان از گذشته تا حال را به حیات و رای دیگر خویش در فهم احباب الهی صبر کرد، رُک بود، پی برد و با دیوان هم در صلح طور دیگر زیست.. اما مفاد و علت این تطور و این کار؛ دیگر چه میتواند باشد؟؟ و اینجاست که در این مقاله شناخت این کلمه هم ارج می یابد : تجربه و آزمایش" و اینکه در ادامه ما بیان داریم اولاً در منابع مشرق زمین بر خلاف روایاتی که از حمله ی غولان و تایتان ها بر کوه اَلْمُپ در یونان به دست آمده؛ هرگز روایتی چند از تهاجم مکرر دیوان به بارگاهی الهی چیزی نیافتیم؛ حالا توانش را نداشتند، ذکر نشده، آنجا هستند یا ارادتشان زیاد بوده نکردند و یا ما حسد کردیم یا فراموش شده و.. (مگر نظر به اعمال حرص برانگیز یک نام : اَهْرِمَن که استاد افراط و تفریط است) نشد که چندان این قسم را به نرمالیده (عادی) بشکافیم که بیان کنیم باید میز چایی را با شبرنگ برهم زمینیم (چنانچه در مقدمه گفتیم) ولی! در دنباله ی این ساختار شکنی ذهن قبلی ما که لازم دیدیم همواره نوآور باشد و فقط به یک تاریخ گویی مُتکی نباشیم لیک این چند کلام از تاریخ صرف بد نیست : که این دیو (Devil) که نسبت به آن گاه دچار وسوسه شدید فکری هم میشویم و خودمان بیشتر آنرا ایجاد میکنیم (احضار) و اغلب در نقاشی های و هنر های اجرایی وابسته : فَرِه، شاخ و دم دار است و پوستی بی رنگ (خُنثی) یا آتشین و تاریک دارد، گاهاً اَبَرش و اَبَلق، سپید و.. است و امثالهم مواج در مواج؛ شاید هچو الف های سریال ارباب حلقه ها حتی زیبا تر از ما باشند و نباید فراموش کرد که داستانی همراه تشریح حیات آنها (دیوان) چندان واضح در دست ما نیست که اینقدر متعصبانه یک رأی گشته و یک شکشان بدانیم (یعنی پَلَشْت اند و بَس) و همچنین در باب زمان فرود آمدن ما به زمین (تبعید یا آزمایش الهی؟) ما احتمالی نزدیک میروند که آنها هم با ما هم زمان به این زمین آمده اند اما! همواره یک پله زود تر، بلکه گویی ما در بهشت یا آسمان بالا و هرجا که بودیم فقط ما بودیم یا ما تر و این نکته بیشتر ناگفته مانده که وقتی ما به زمین فعلی آمدیم آنها!! در زمین بودند! و تاثیراتی از خود بر حیات این مهم نیز نهاده بودند و برنامه هایی هم قطعاً داشتند اما این ما بودیم که علاوه بر بهشت به زمین هم طمع کردیم و شیطننت کردیم.. پس یعنی ما به محل زندگی آنها وارد شدیم (تجاوز کردیم؟؟) یا از ابتدا قصد داشتیم که فقط دیوان شیشه ی عمری داشته باشند و شکستنش تفریح و هنر ما گردد؟ در حالی که استاد شیشه گری خود دیوان بودند، که اگر این نکته روا باشد چرا از حق طبیعی دیوان که اشغالگرشان شدیم گله داریم.. و چگونه خداوند ما را به آزمایشی سپرد که محل رنج بی وقفه ی ما باشد و در اینجا که جز جهاد؛ کاری بر ما باقی نیست کی وقت دگر کار است : هنرورزی و یا حتی عبادت و اگر فقط اینک بسنده به چپستی تبعید این ماجرا کنیم و آنرا بشناسیم که خداوند ما را فرستاد تا از آهن به فولاد مبدل گردیم

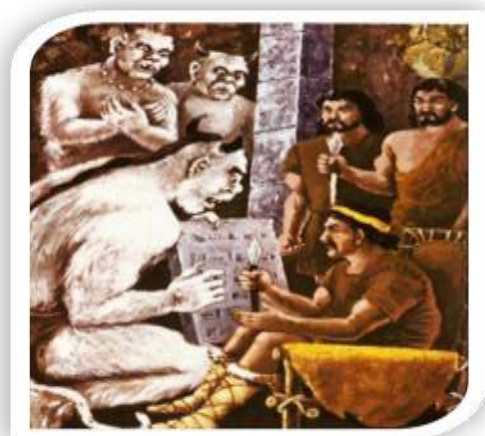
پس چرا ما را به جایی دیگر نفرستاد (به کوه و کوره ای دیگر) یا پس از آنکه به اینجا آمدیم و چنان همه‌ای برپا دید به جایی دیگر نفرستاد.. که باز هم ما را از بحث اصلی دور میکند الا به درک حکمت! اما اگر این ماجرا اینقدر عیان و رواست و آنقدر ها هم که گفتند دیو دیو است، بپذیریم دیو دیو نیست! و شاید ما آن والله بد کرده گانیم! بتوان مفادی نو مستخرج کرد (نوعی تزکیه ی نفس از باب یک شماتیک شماتت).

حال به این فکر کنیم که اگر از دو دیو و صد دیو و هزاران آنها اکنون من نوعی این انتظار را دارم که پس از این همه مدت جدال؛ چرا از آزار و کشتاری ما سیراب نمیشوند : باید روا کرد که در میان دو تن برادر ما از نوع انسان = هابیل و قابیل، حالتی به بزرگی و صلح و صفا ننشست و یکی قاتل دیگری شد آنها اتفاقاً در همان بدو ورود بدین خاک فانی (آنها بر طبق روایات اسلامی پس از آدم (ع))، پس چگونه انتظار می‌رود که دیگری دیو و دد؛ بر ما رحمی کند؟ و اگر در کلیشه مطرح سازیم که علت این جدال نه از تلاشهای بیرونی دیوان و نه از کاستی این دو انسان (خوبان) که از همت دیوان در درون ذهن بشر با مسموم سازی کافی رخ داده؛ پس این دیو نابکار که هم بر جسم ما چیره میگردد و هم در ذهن ما می‌رود و هم در بیرون نمودی متغیر زیبا، هولناک و یا تنی عضلانی دارد؛ آیا او از ما برتر نیست؟ که به آن در اصطلاح (خصوصاً تهران قدیم) گفتیم از ما بهتران، آیا نمیشود که لقب اشرف مخلوقات از ما این چنین سلب گردد؟! زیرا که در هیچ ادبیاتی و ابیاتی از این همه نمایشهای تئاتر هستی خویش در نیافتیم که دیوی دیو دیگر گشت (خصوصاً یک دیو دیو برادرش را) ، پس اینک جایگاه اعتراض ما کجاست؟ حق است یا نابجاست! و آیا همچنان معتقدیم دیو و دیوزادگان برعکس ما هستند؟ چیزی که بارها و بارها و بارها!!! شنیده ایم.. اما اگر این دیو اعمالش عکس ما میباشد پس چگونه است که در نقاشی هایی منسوب بدانها اگر دیوی رسم شده (رسم کردیم، حجمی ساختیم) آنجا که زندگانی وی را در تصاویری-پیوسته (در مرقعاتی) رسم کردند؛ هرگز شاهد این مطالب و عناصر نیستیم :که فرضاً در روزمرگی ما در قیاس با دیو و یک انسان زمانی که دیوی به فلان سلمانی می‌رود (که موهایش بلند شده تا آنرا کوتاه گرداند) ؛ یک دیو که موهایش بلند میشود آنرا بلند تر نمیکند؟! پس فهم کامل داشته که سبب می‌گردد چنین نکند و خودش به دست خودش نابود نشود! و اگر موهایش بلند شد؛ میداند بر بلند تر کردنش همت نباید داشت! که در آن اصطلاحاً وی میداند فرجام از مو خفه! می‌گردد (کجایکار عکس بود؟) و اینک سخن ما از دیوان و جنیانی باشد که ممکن است ولو به ۱٪ آنها نیز یقین حلال باشد که بپذیریم پیامبرانی الهی از جنس خود یا غیر نیز داشتند، مسلمان بوده نسبت به خدا و امثال این سخن زیرا که از نام تمامی پیامبران الهی که هزاران و اندی بودند؛ ما بی خبریم به کمال مگر خود خدای رحمان و رحیم و میدانیم نام دیوی که یکی از آنها در روزگاری : ارژنگ (ارتنگ) بوده، در روزی دگر هم نام بزرگترین کتاب مانی پیغمبر میشود (ارژنگ نامه)؛ پس نباید این فکر که این قشر نیز قدیسانی دارند سهوی باشد و دیوی که میدانیم همچو رستم در نبرد شاهنامه آنها لباسکی (جامه ای) بر تن دارد، سلاحی در دست دارد و سوارکاری میداند و پرواز میکند در اصل مطلب درکی از ارزش ها داشته و در واقع از قلم نیفتد اینکه رستم بود که در خوان هایش به سمت کشتار دیوان می رود در حالی که از تباهی فلان محل یا جاده به دست بهمان دیو در این کتاب داستانی به میان نیست تا توجیه کند این عمل رستم پهلوان را و فقط رستم برای آرزوی شاهش که نوعی دیکتاتوری بوده به آنجا لشکر میکشد ولی در این داستان همچنان روایت میشود که یل سیستان رستم، به دست برادر خودش! به دیار مرگ (شهادت) نائل میگردد، به دستان شغاد سیاه ولی بازهم چندان خبری از دیو-برادر گشی نیست و حتی این دیو؛ آنچه رستم با سهرابش کرد را نیز مرتکب نمیشود (فرزند گشی را آنها در نهایت غرور و گنجی و شاید منجر به بسی بی خبری از نمیدانم های ناشناخته) و اکنون که از این داستان گفتیم، داستان شیرنگ در

شبرنگ نامه را هم مفصل تر میخوانیم تا نمودمان ملموس تر گشته و باید بیان گردد که این شبرنگ ما نیز شخصیتی عمدتاً همچو کین خواهان سیاوش دارد (در عالم خودشان) و ایشان نیز کسی هست که به کین خواهی پدرش (دیو سپید)، به رزم رستم روانه میگردد و حال اگرچه خوش آیند ما نیست شنیدن این کین خواهی و حق یا بر حق بودن آن و اینکه احتمال دهیم رستم در این رزم حتی شکست میخورد؟! یا زخمی میگردد و یا شاید قائل به پرداخت قرامت و امثالهم به این جوان دیو میگردد اما این در عقل سلیم باید بگنجد که کین خواهی یک امر طبیعیت، سوای توجه به جایگاهی که انسان برای بخشش قائل میگردد و اگر فقط اکنون به گونه های ادبی شاهنامه طور؛ وابسته ایم که رستمی بود و هر چه کرد با یگانه رقیبش باشد که باشد و وی (دیو) هم عکس آنرا بکشد پس اینهم ممکن است از مستی و یا اعتیاد آنان و ما بوده؛ که اگر قهرمان ما رئالیسم دارد، خواب کافی نداشته که نداشته و اعمالی ما شبیه دیو یا عکس نمیشود، حالا فرض را چنان بگذاریم که رستم شک شده و یا حتی تکه ای از داستان کامل روایت نشده است! خلاصه اوست و گُرش و سر یک دیو که ناگه جدا میگردد....؟ پس دیوان عملی به عکس ما چندان که شُهره شده ندارند! و این دیو پسر (مذکر) که شبرنگ نام دارد به حالتی انسانی به کین خواهی پدرش بر می انگیزد که لازم به تکرار اندر تکرار است و در اینجا که التقاط دیو و انسان رخ داده اگر نمیدانیم این شوریدن از کجاست باید از واژه ای در عین حال مجزا کنند و اشتراکی بهره برد که ما به بُعد آخری "روح" تلنگر داریم و اگر اکنون سوای این سخنان ما چنان می پنداریم که شبرنگ را نادیده؛ وی موجودی غول پیکر و فقط زشت است گرچه نامش ایرانی و زیباست باید بیان کرد که شاید از نظر دیوان هم ما زشتیم همانطور که این نگاه با یک تطبیق مشخص تر میان یک انسان و یک میمون (شامپانزه/اورانگوتان) رد و بدل میگردد که نزد یک میمون فرزندش از هر آدمی بسا زیبا تر و مهم تر است! و هیچ میمونی به سادگی اجازه نمیدهد که کسی خانواده اش را بیازارد هرچند در میان میمون ها دانشمند شرکت ناسا نباشد، اما ما گویی فراموش کردیم که زشتی یک مبحث است و زشت زشت بحثی جداست، درست مانند خوردن مال یک یتیم که اشاره کردیم، عملی اختلاس و.. چیزی که در ادبیات جن و پری و دیوان معنا ندارد! . یعنی اگر کسی یتیم شد آنقدر ز دوست و فامیل دیوش پُرنفاس که یتیمی در میان آنها ترجمه ای ندارد و آری که ما شاید اصل دیو و دیوانگانیم (نه انسان) که با جایگزین کردن غم به جای شادی در هر آرمان شهرمان امروزه به دنبال خرید بهشتیم در شربتِ ربا که سبب زایش کُدورت میگردد یا آنقدر آزادی را به سخره گرفتیم که آنهم تهی از بار میگردد، و در تاریخ چه شد که به پاپوس یکی از غیر میروند (ایرانی به انیرانی) و غیر دقیقاً در همان هنگام که میتوانند به تفریح در مناطق شمالی ما بروند میروند در حالی که اولویت اجرای مناسک احترامی اول با آنها بود اگر در لزومی باشد، اشکی باشد و نباید آنرا (این سخن را) سیاست نامید اما (بحث) سیاسی چرا و شاید روح هنر با جامعه شناسی کاربردی اش میتواند بگوید، وُرا. و مایی که در ادبیات خود؛ که میتوانست بسی رنگین تر باشد به سبب این همه نعمت که خداوند بر ما بخشیده؛ به راستی چرا بیهوده بر کسانی خاطراتِ ظهورِ دیوی را همواره مطرح ساختیم (جن) که وی اگر در حمامی ظاهر گشت برای در آمان ماندن از گزندِ وی باید بسم الله الرحمن و الرحیم خواند که برود اما نمیپرسیم بکجا؟ و این از خود خواهی ما نیست؟! و جالبتر اینکه با خود میپنداریم که از ترسِ حق یا ما رفته (به ناکجا/هرجا) در حالی که شاید پدیداریش به خواست خود نبوده و اختلالِ فضا-زمان این ماجرا را مٌیسر ساخته و وی از احترام کُل و شرط بازگشت؛ از دیده مردم مجدداً کنار رفته است آن دم که میسر شده است نه چون ما برتریم و باید بدانیم که این اختلال بعد ها امریست که میتواند همه نوعش در فیزیک محض رُخ دهد اما نه از طرف غیر؟ که شاید به المانهای حمامِ قدیمِ ایرانی با آن همه پستو و بخار باز میگردد؟ یا چیزی بیشتر است، که این التقاط ها صورت میگرفته، می گیرد! و دیوی در حرکتش همراه میگردد؛ در حالی که دست کم میدانیم این امر

از هر طرفی هم که میسر شده است، اینجا فقط بحثِ خواست خدا نیست که کسی در رنجی واقع گردد (دیو یا انس) و این نامش را بردن (بسم‌ال..) شاید شرطِ حجاب است که میسرش میکنیم از لطف بیکرانِ او نسبت به هر دو! چون خدا عادل است و خطاها از ماست و در بیانِ اتفاقاً عذرخواهی ما از دیوان و این دیو یا جن که میتواند ما را جن زده کند و شیدا (به آئین زار می‌رود، باد میشود، آتش است و نار و.. و.. پُر حالت) ، گاهی نباید نسبت به آنان این مطلب را هم فراموش کرد که در روایاتِ پسا اسلامی از میان این قوم که از آن عمدتاً فراری هستیم؛ فردی هم به نام جعفر جنی بوده که ایشان را از دوستانِ ائمه میدانند! که عمری بس دراز کرد و در این زمانِ معاصر (۱۴۰۱) ما شنیدیم که وی همین چند سال پیش فوت کرده و پسرش رهبر طایفه‌ی آنها می‌گردد (نقل شده از آقای بحجت برای یکی از اقوامِ نگارنده) و اگر اکنون شیطان را فرشته بدانیم؛ این زمان سخن ما به کجا می‌رود؟؟ اینجا که پس فرشته هم میتواند دیو گردد! ولی شاید این دیو شدن بیشتر از ملموسات؛ نوعی اختلال در روانِ ماست که قبل تر هم اشاره کردیم و این اشاره‌ها سرسری نمیباشد، زیرا شیطان فقط شیطان می‌گردد، که باید این تناقضات پاک شده و اگر موجوداتی شاخ و بال دار و سخنگو در ذهن و عیونِ خویش ولو مانند خود (همزادی) داریم با دیدی نو بر آنها نگریست، چنان که در ادبیات مانویان (از این کهن مرز و بوم) ؛ مانی نقاش رسالتِ خود را که سببِ مانایی وی گشت (در اعصارِ ما) ؛ دقیقاً از موجودی همانندِ خود بهره میگیرد (رجوع شود به مقاله ریخت شناسی امروزی جایگاه هنر و قانون در میان آراءِ پیامبر : مانی گردد؛ از همین نگارنده (رئوهاوم) ؛ ارائه شده در کنفرانس بین المللی امارات). حال مثالی دیگر بزنیم، از اوضاعی که کسی و دیوی به هیچ وجه بر هم دیگر پوشیده نیستند و حتی با یکدیگر ازدواج هم میکنند ولی باید منطقی نگریست! قبل از شدن یا نشدنش نیازِ ما در چیست؟؟ و چه مجرای در کار است که آنان ره آن بردند که آدمی محنت نکشد و در داستان ملکه ی صبا و سلیمان نبی؛ تختِ وی را به آبی بر یک چشم بر هم زدن از مسافتی دور به نزد ایشان آوردند، آیا در بند سلیمان بودن در اندیشه ی ما خوش است یا در احترامی که برای پیامبر ما قائل بودند؟ و روایت دیگر این را داریم که حتی همین دیوان؛ آنها اهرام مصر را ساخته اند! و همین قشر بوده که روزگاری تولید آتش و خوش نوشتن را که نمیدانستیم، بافندگی و بسیار دیگر هنران؛ به تعبیر شاهنامه ای (برگرفته از خدای نامگ) (ما این مهم را) (پیشدادیانِ کیانی نظیر شاه طهمورث دیو بند و جمشید شاه) از دیوان آموختیم پس شاید که آنها حتی قبل از نظر به جامعه شناسی پیشینیان ما توأمان با نظرِ خاص به جایگاه هنر یا غیر هنر، جامعه ای بزرگ داشتند، مرقی بوده و اکنون هم زندگی پیشرفته تری از ما دارند و دقیقاً درست گفتیم که بحثِ تکنولوژی را در این اسطوره شناسی روا کردیم آنهم با آن آب و تاب، با این نظر که نسبت ما با آنها، بله، دقیقاً همچون مجرای کامپیوتر است اما آنها دارای هوشی طبیعی هستند و در اینجا ما هوش مصنوعی داریم، اما در هر حال بر سر احساساتست که می‌جنگیم. کلاسِ درسِ تهمورث شاه ایرانی نزدِ دیوان، نقاش ناشناس، منبع :

www.mehremihan.irtag



و اینک حتی ما میتوانیم این شک را روا بریم که شاه؛ واژه ای دیوی بوده که ایرانیان آنرا مشتق، مستخرج و متغییر کرده و به پادشاه مبدل ساختند زیرا که در بسیاری موارد زمانی که پاد در واژگان ما جاری میشود معنای آن مهم را؛ معکوس میکند و بعد که از این همه کشمکش های بیهوده رستیم، گویی در ناخودآگاهمان بازهم به هر بزرگی از نزد خود لقب شاه را دادیم و اکنون میبینیم که چه شاه یا پادشاه توفیر چندانی در اصلیتش ندارد، پس باید بیشتر به تاثیرات این واژه نگریم : ..تعصب ! چیزی که آقای ابن خلدون؛ استاد تفهیم آن بود.

و یکی دیگر از این نکات قابل توجه در ادامه ی سخنان ما که ثابت میکند دیوان را چنان که باید هنوز هم نشناخته ایم این است که ما در عادت خویش؛ آری همواره افراد را به ورزش و تنومندی بدن دعوت میکنیم؛ خواه در کاراته یا بدنسازی صرف اما زمانی که وی به درشت اندامی رسید در بیان اوصافش (قطعاً ولو یکبار هم که شده) در اصطلاحی خصوصاً عامه پسند بیان میکنیم که وی : چه غولی، عجب دیوی شده! اما لطفاً این نکته را باهم در یک درنگ نگه داشته؛ به جهان واضح تری از نمودهای هنر برویم : یعنی زمانی که فردی بخصوص در تنگنای جسمی یا روحی، مالی و خانوادگی و امثالهم که به سر میرد! و هر آن دم که به موفقیت هایی توامان با مباحث هنری میرسد مثلاً استقبال کنسرت هایش بیش از حد انتظار زیاد میشود، ساختمانهایی بس پیچیده طراحی میکند (شهره و کاربردی میگردد) و یا تابلو هایش را با مضامینی بس منحصر میکشد و با قیمتهایی به جد حتی گزاف میفروشد ما آیا باز هم بیان نمیکنیم که وی : عجب دیوانه ای است؟؟ در حالی که این مورد با مورد بالا در یک جمع بندی فعلی؛ مگر جز این؛ بر ما نمودی میگذارد؟ که! دچار عدم ثبات کیفیت در روح هستیم (نوعی سندروم)! و این اعتقاد ما در چه حالتی برپا شده که میبینیم : اگر ما از ایشان (افراد، اشیاء، حیوانات و هر کسی) تعریف میکنیم چرا از واژه ی دیو که اغلب با بار منفی همراه است بهره میبریم و این مای معرف : نگفتیم که فرد بدنساز عجب فرشته ای شده و اگر سخنان ما اکنون به این تیپ رایج است و کلام ما باری معکوس دارد (ولو مقطعی) که باید هر زمان در این شرایط نظیر بالا که قرار گرفتیم به کسی دیو و دیوانه گفتیم باید بدانیم که طبیعیت و همیشه مردم در این لحظه به چیزی دیگر فکر میکنند (که طبعاً پیام ما عکس آن را دارد) و جای اعتراضی هم نیست و این از فرهنگ ماست؛ پس چرا ما دیوان را به عکس العمل رفتار کردن در قیاس با خویش متهم میکنیم در حالی که خود ما بشر؛ کاری کرده که عکس اصل مورد نیاز است و تازه آنهم اصطلاحاً در کف یک جامعه قرار دارد (با چیزی لازم و نیک (ورزش و هنر!) ، یعنی ما نه یک فرد؛ که یک جامعه ی مریض داشته؟! یا جامعه در اصل نهادی در شهریت دیوان دارد؟؟ که از آن بی خبریم یا هنوز با کتمان خوشیم؟؟؟ و اگر نکته اندر نکته باز هم چنین پیش برویم که این بیان از حسادت ما هست و فلان و بهمان، که اکنون این سخنان بیرون می آیند و اگر در این لحظه انسان نیستیم و فلان و دیو هم نیستیم (که قیامتاً و مصیبتاً) پس چه هستیم!! که به یک فرد بدنساز که عمری را تلاش خالصانه کرده به چیزی بی ربط اطلاق (اتلاق) میکنیم.

پس باید که این خلاء های رفتاری بازسازی و سپس بهسازی گردد و دوباره مشخص می شود که : بحث ما بحثی به لزوم در حیطه ی روان درمانی بوده (اسطوره درمانی) که برای بار چندم گرچه بیانش کردیم اما کم است، کم است و خواهیم تا اگر این نکته به تنظیمی نو رسید و تاثیر ما که به آن مشغولیم یک دراماترایی شد؛ در حقیقت : خواست ما باشد که دیگر بار منفی از درمان ولو کم، ساقط شده و حتی خود کلمه ی درمان هم به مرور پاک گردد و باید بیان کنیم که در این روند دیو شدنمان فقط تقویت ما اولویت دارد، درمان به در آن! مبدل شده و کیفیت روح است که مهم است و این یعنی کمال ما و اینک کمال ما نه به معنای دیو شدن ما که به معنای فقط و فقط کمال ماست! که در اینجا هنر آنرا تفهیم تر می گرداند که می تواند در ژانر هایش؛ پس گاهی ژانر هنر دیوی هم داشت! و گرچه در این لحظه اصل مطلب ما هنوز باز نشده اما بدانیم که این روح

بی جسم نیست و بسا خودِ روح؛ اصلِ جسم است! و این جسمِ فعلی که می‌شناسیم در حد یک پوسته ی بهاریست که باید از پیله و پروانه بیفتد و حال تلنجر به این جمله که : چرا ما در عقب تر (بالا) در سینماتک ذهن از ژانرِ دیوی سخن گفتیم؟ بله و اینکه چیست! ؛ آن است که سبب شده حتی افرادی بی خبر و بدون تفکر به این سخنان بالا؛ عده ای برای تنظیم آریتمی هایشان (ناهنجاریها) خودشان به سمت رَصد و دیدن فیلم هایی بشتابند که مطلقاً ماجرا هایشان به دور از بر انگیختن ترس و وحشت نبوده (یعنی خود درمانی میکنند بدون آنکه بدانند در نتیجه خودِ دارو مبدل به یک درد! می‌گردد) درست مانند زمانی که صدا و سیمای ما (ایران) در این معاصریت که در او هستیم (۱۴۰۱) ؛ در نا خود آگاه ما با پخش فیلمهایی نظیر سریال سمندون، مجید (ملقب به دلبندهم)، هوتی، دون دون و خونه ی مادر بزرگه و غیره این رأی را در ما نهادینه کرد، اما! مضراتش بیشتر از مفاد آن گردید.. چرا که ماجرا بدونِ زیر ساختهای لازم در نوع دسترسی همگانی بود و این آثار باید ممیزی گردد! ، نشد و در نهایت آمار مخاطبان لازم، کم و کمتر! و این سمندونِ ما در بالا یک بچه دیو بود (غولچه) اما نه دیوی رنگی و نیک صورت یا در جهانی که آماده سازی شده بود برای مخاطب (با سناریویی پیوسته و هدفمند) و مجید دلبندهم نیز شخصیتی ظاهراً برای مخاطب جوان بود و هدفش بیشتر ایجاد خنده و بیان روزمرگیهای یک خانواده ایرانی اما! وی با دستانِ درازش که بیشتر اوقات مردمانِ اهلِ خانه را به دلایلی مختلف به داخلِ اتاقی تاریک میکشید و با صداهایی خاص مانند شکنجه همراه بود؛ قسمت هایش به انتها میرسید که شاید باید میگفتیم این مورد که مخاطبی عمدتاً کودک یافت! به چه فیلمی مبتذل مبدل گردید که از نقدِ دلسوزانه ی ما هست زیرا پتانسیل هایی بیشتر داشت و اکنون در حال پخش نمیباشد، همچو کاراکتر زی زی گولو، سریالِ چاق و لاغر، حتی کاراکتر کلاه قرمزی و پسر خاله که در فیلمهایی سینمایی و اولیه ی کلاه قرمزی پیش از برنامه های سریالی نورز از این مجموعه، نقطه نظرِ ما مطرح باشد اما نامش بیشتر از طنزی برای بچه های امروزی تر، نگارنده و هم عصرانش را به یاد ربات ها و دایناسور هایی دهشتناک از این کارتون می اندازد! که البته این مهم مروراً یک مجموعه شد و بهبود یافت و یکه تاز گردید (در جبرانش) و از کاراکتر هوتی بگوییم کسی که دقیقاً ژست و افت هایش (میمیکش) برابر با سینماتوگرافی های شخصیتِ معروف آنابل بود که در جهانِ خارج از کادرِ تلویزیون نیز مردم آنرا واقعی دانسته و نفرین شده می خوانند، دون دون نیز یک غول تلقی میشد که اگر ما اینک تصور کنیم با عدمِ پخش آن پُرسرفتِ خاصی نمیکردیم، اما پخش شد!! و بسیاری شخصیتهای دیگر در آثار ویدئویی ما.

اما اگر به نقش مالیفیسنت (جادوگر) در فیلم زیبای خفته با بازی آنجلینا جولی اشاره کنیم؛ این باور دیگر به جد متزلزل می‌گردد و ممیزی به درستی فعال! و یا اگر به سریال (انیمیشن) سه گانه ی آرکادیا نظر کنیم به ویژه با دوبله زیبای فارسیش کسی نمیتواند برای غولهای این داستان حسِ قهرمانی نکند، دلرحمی نکند! و نخواهد تا از دیو هم حمایت کرد. پس چنین میتوان لقب اشرف (والا) را برای خود باز گرداند ولی! اکنون این سوال هم جایزاً مطرح است که اصلاً چه نیازی داریم به باز گرداندنِ آن لقب و این همه تفکر سینوسی و مواج ما در چیست، چرا ما در صحبتهای خویش مدام به این مورد هم اشاره میکنیم : که پاسخ داریم راهِ راهِ رغابت است و تحرُّک اما! شاید هم راهِ راهِ رفاقت شد و برای به و بهتر بودن گاهی چنین گریز میزنیم که اگر بپذیریم ما هم میتوانیم از آن جایزه ی الهی ولو مقطعی ساقط شده و یکسره معصوم نیستیم، راه صلح نزد ما و دیوان بیشتر باز گردد و ای بسا که در ادبیاتِ دیوی اگر متونی دارند از رنجشان توسطِ ما انسان، این لقب برای آن ها هم به وصول در بابی باز می‌گردد و آن متون پاک می‌گردد = صلحی اختر جهانی که خواهانیم. حال سوای بحثِ جن و انس و پری و حیوان باز هم بیایید به بُعد اختری اندیشید کنیم.. زیرا اگر این نوع اندیشه را اینک با این محور نخواهیم؛ نگارنده لازم به بیان میداند و پافشار است تا اعلام کند که در قیامت : عذابِ الهی و امثالِ توصیفاتِ جهنمی

گویی قرار است که فقط برای انسان باقی بماند، زیرا بیانی ندیدیم که دیوی در جهنم چنان که باید مجازات می‌گردد و تازه اگر آنها در این مکان هم حضوری داشته باشند؛ بازهم از ما در رتبه شاید بالاتر اند؟ زیرا آنها نگهبان جهنم بوده! و مسئول کنترل فرار یا شکنجه‌های ما می‌گردند، پس باید به این کیهان شناسی همواره در خیال خویش بارهای بار تلنگر خاص داشت که احتمال است در قیامت که شنیدیم بدی‌ها از خوبی در ترازوی عدل الهی آن زمان پس از سور اسرافین (ع) سوا می‌گردد: ولی باید خاطر نشان کرد که این بدی یا به خواست خودش میرسد که: کامروایی آن است! و برابر لذت و یا در عالمی دیگر پایدار و یا کلاً نابود می‌گردد و به نیستی رسد که بازهم سخنی از دردش (دیو و بدی) در کار نیست پس همچنان کیهان در بُعد دیگر نیز (اصطلاحاً) سورپرایز و شگفتی‌هایی برای ما مهیا دارد و این خوانش و اصرار هم برای همین بود تا بیشتر آماده شویم برای آتی یمان و اگر این نکته را دقیق تر هم در نظر به مرور اندازیم یعنی آنکه شاید خدا (مزدا) به دیوان هم فرصت توبه داده: پس فرصت باز ستاندن حق هم از ما را هم دارند که نمودش سواى توجه به خرافه: این مثل است که در تاریکی هرگز بی بیان نام خدا (بسم الله) آب جوش در جایی نریزیم که حق دیوان است این هشدار و مبادا بچه‌ای از عالم نامرییات در آنجا حاضر و فاعل باشد و بسوزد! که در این لحظه مقبول نیست؟ که اگر آنها نیز بد سگالاند به ذات اما به درگاه الهی که باز گردند (توبه کنند یا از ابتدا نیک کردار باشند) خداوند کریم آنها را از بدی و نیستی و بی عدالتی و گزند همچو ما رهانیده و نزد خودش مصون میدارد؛ چرا و اینکه که در این حال پس میباید اینان هم به بهشتی وارد کرد! ولی باز هم خللی در این پُل ذهن ما رواست که باید سنگفرش گردد، اینکه در این حال چرا بازهم سندی نیافتیم که اگر دیوی توبه کرد یا خوب بود و به بهشت وارد شد پس چهره‌ی آن اصلاح یا به انسان تبدیل می‌گردد؟ زیرا این عمل در بدو ورود؛ خود نوعی توهین است و چگونه با عقل جور در می‌آید که با این لطف مینویک که بر آن واقفیم از ابتدا با توهین همراه باشد و زیبایی در کسی بن کل منجمد، ولی اگر کنون خرد ورزگانیم این بیان قبل؛ چیزی بیشتر باید در بر داشته باشد که حالا! این را عیان داریم که در آنجا نه چهره‌ی دیو یا انسان که در راه وصول به یک سرچشمه الهی؛ روح دگرگون می‌گردد! و این اهم مهمات است، پس بحث اخترشناسی بیش از بازی کوکبهاست و خداوند بر مسند آن باشد. حال فکر! فردی معترض در جمع ما نشسته و این سخنان را مدام بر هم میزند و وی بیان میکند که هیچ دیو و جنی به بهشت قدومشان روا نیست که ما خاطر نشان داریم اولاً ما خدای رئوف نیستیم و اگر این سخن هم درست باشد که جای پای از این قشر نباید به هفت طبقه‌ی ما در آن دیار مشترکاً باز شود و از چشمه‌ی کوثر ما آنها نیز بنوشند، باید اضافه کنیم که باشد اما بازهم ضرری برای دیوان در کار نیست چراکه خواست آنها اگر توامان در بدی هست و سوار شدن بر اپوش و تاریکی! و ترس و.. پس جدایی از ما را میخواهند و رسیدن به همدیگر اولویتشان! و این خشکی برای آنان ابداً مجازات نیست زیرا برای آبریان این خود بلا می‌گردد، یعنی روزی محیط‌های جغرافیایی فقط سوا گشته و خداوند بازهم میتواند بهشتی را بسازد و بسازد و بسازد! یا که اصلاً ساخته؟ (ما بی خبریم) و ساخته کوهی را که این قوم نیک بنیان دیو صورت (خاص صورت) در آن سکنی گیرند و اتفاقاً جایی برای ما نیست و باید بدانیم تفاوتی در عدل الهی بر عشاق نیست خصوصاً سرای آخرت ولو این جمله فقط از بحث امید باشد. پس دیوان قصه‌ی ما چه در بدی میان بدی که امری را خنثی میکند بروند و چه در فرو رفتن باهم به یک نیستی مطلق، پس بازهم به خواست آنها از جانبی در این گیتی توجهی رفته! که پس بی حکمت نیست حتی اگر برای حکمت تاریکی باشد نزد خودشان حکمت است و اگر خداوندگار کریم ما به آنان عنایتی کرده و هرچه باشد، نمیشود فقط ما آنان را پاک کنیم و اینکه اگر بپذیریم که در فطرت این دیو و دیوزادگان یا مریدان آنها: بر آزار جهان ما فقط و فقط کمر همت بسته اند و بس؛ پس این دور مدام تکرار و تکرار می‌گردد و مشکل در نپذیرفتن ما هست که در اینجا اگر مجدداً کلمه‌ی تعصب! به میان آید

نمیتوان هیچ نظری داد مگر سرکشی بیشتر ما به فهمی نو و به صبر! چراکه تلاش کردن بهتر از غبطه خوردن است و اکنون دست کم نه در تأیید یا رد، که فقط نوشتیم متنی را چون باید مینوشتیم.. و در ادامه از این متن، تحقیق و مکاشفه ما؛ دیگر این را بیان داریم که در دیو شناسی (هیولا شناسی ما) سوای ریشه شناسی این اسم که بارها روی آن کار شده است و چیستی کهن الگوها (آرکی تایپ و اسطوره)؛ اما مسئله ای مهمتر گویی از جای افتاده! که در این لحظه باید با این سخن: این سیر درخواست ها تکمیل گردد، اینکه در بافتار متون کلاسیک ما همانطور که قبلتر هم اشاره کردیم گاهی این موجودات با بیان نام شاهزاده ی خود از عالم تاریکی وجودشان اهمیت و پیوند می یابد و گاهی ملکه و گاه شاهنشاهی دارند، محلی برای سکونت = شهر مشخص (اکوان؟)، پس دایره ی جامعه شناسی آنها مدون و منظم است که شاه و شاهزاده دارند و شاید کهن تر از منظم تر از دیروز و امروز ما ولی آنچه ما افزون داریم اینک این باشد که این دیوان یا دیو صفتان گرچه میپذیریم که همیشه خواهان خروج ما از زمین یا نابودی محض ما هستند باید این هم بپذیریم که درست مانند زمانی که پیش تر از ما روی این خاک قدم داشتند و اشاراتی هم در مقدمه داشتیم، برای پس از ما هم با فکر علماتی کاشتند! و ای بسا آنها از ما کمتر گوشت و خون حیوانات بی گناه را اصطلاحاً پَرپر سازند و بریزند و اگر کنون ما به افکار پوچ گرایان و نفی گرایان میپیوندیم؛ کار ما تبلیغی گشته؟

شاید بد نیست جهان خود را به جای متروک شدنش؛ به دست این اقوام باستانی بسپاریم حتی در یک روز از خیال و از هر پرده و حجاب که شاید نفسشان را داغ کرده و کلافه شدند، راحت بیرون آمده و آن کار دگر کنند = آبادانی حقیقی، چرا که بانوان همین سرزمین حتی این سختی را که اکنون گفتیم شاید از مردان ما با این مثال که در بالا آوردیم بهتر درک کنند (جهانی بی مردان)؛ که چگونه در برابر بعضی از آزادیهای ناحق مردان کلافه شده و فقط گاهی سخن از فمینیسم به میان می آید که مانند آچاری برای تعمیر عدالت است، گویی در اینجا نیز یک فمینیسم دیوسالاری جریان دارد..؟ بماند، حال همین داستان را به ضرورتی ناقص رها کرده و باشد به خرد و ذوق خوانندگان در بستن این داستان و پایان باز که فقط ما یگانه مُبلغ یا متکلم الوحده نباشیم، در ایمان و راز.

حال دگر فکری کنیم؛ فکر اینکه چه چیز سبب میشود تا ما نوع بشر؛ گاه به این مثال رخصت بریم که فرزندان خود را در تنبیه؛ در ضرورتی که عملی خلاف خواست ما کردند چنین خطاب کنیم که: الان به دیو خواهیم گفت تا بیاید و تو را ببرَد و آیا این جز در حالیت که اگر در خیال خود ولو به اندازه ی یک ورق هم که شده قانع باشیم: هرگز در ذهن ما ناید که دیوی در ادبیات تنبیهی اش به فرزندان خود در صورت متکی شدنش به اعمال خطا؛ بیان میکند که به آدمیزاد (یک سر دو گوش) خواهیم گفت تا بیاید و تو را ببرَد (بخورد)، پس این چه غرور نیست که ما داریم؟؟ و درست در حالی که باید دین را خادم خود بدانیم که امری از لطفُ الله و بر ما خدا داد است، عکس آن عمل میکنیم و نه دین را شناخته و نه خود را در حالی که این کمال است که ارجحیت دارد (چگونه این همه پُر نقصانیم)، روح دین؛ روحی بزرگ! به مثابه هنر است، گسترده و کبریا اما انگار که فراموش کردیم چگونه باید با آن به احترام رفتار نمود، چرا که فرضاً زمانی که یک دین؛ شرب مواد الکلی و مُسکر را منع میکند برای خدمت به ما چنین بحثی را روا کرده و خواهان حفظ و تداوم سلامت ما است! در حالی که ما هرگز به دین نگفتیم: ای روح؛ مست مشو! و این مورد هم بحثی مهم است که چرا زمانی که ما بنا به هر دلیلی خرق عادت ها میکنیم که اصطلاحاً اعمال ما فوق و خارق العاده است؛ برای خود نام فرد با کرامت و مثبت مینهیم و زمانی که با شگفتیهایی دیگر در پیرامون و طبیعت خویش رو به رو میشویم آنرا جادو مینامیم و اتفاقاً درست در زمانی که از هر دو (جادو و کرامت) بی بهره ایم باز به سراغ اعمالی میرویم که فرضاً از دست افراد غیر در غیب بر می آید ولی آنگاه که اصطلاحاً

کارمان راه فتاد؛ برای ترساندنِ باقی به آنها چنین خطاب میکنید که ای مردم : بروید تا شما را نفرین و طلسم نکردم، در حالی که این سخن و جمله همی پُر از بار منفیست! و به راستی اکنون معرفتِ عارف کجاست؟؟ حجابِ چشم کجاست؟! .. آیا تا به امروز کسی از بیماریِ یک دیو خبر دار شده؟ در حالی که ما به راحتی ضعف و کسالتِ همدیگر را فاش میکنیم! یا فکر کنید به هنری که دیوان دارند، دیوی که نقاشی میکند و زمانی که موضوع آن حمله ی یک آمریکایی به ناکازاکیست، ما که از همدیگر و به پیشِ یک دیو شرم نمیکنیم، چگونه باز هم در اصطلاح : آتو هایی میدهیم در حیاطِ حیاتِ خویش؛ آنهم به پیشِ خداوندِ قهاری که قول دادیم دوباره کاری نکنیم که در پیشگاهش به شرمساری حاضر شویم و چگونه میتوان رویی پر غرور بر خود گرفت و نام انسان بر خود نهاد آنهم از نوعِ اَشْرَفَش در حالی که چننینیم در این آیینهِ ی جامِ دیو و ای گاه که چه راحت از بد و بدیها سخن میگوییم همچو عینِ بلعیدنِ نقل، نبات. اما : باید بدانید که در بعضی از ادبیاتِ پویژه ادبیاتِ مانوی و زروانی در ایران همین واژه بدی هم با تعبیری فقط متفاوت نیامده، ما در احترام به روح و غیر هم همواره کوشا بودیم و در خلقت در کنارِ خوبی، بدی هم بهره ای را از کلمه ی گوهر " دادیم : گوهرِ بدی، گوهرِ نیکی.. چیزی همچون (دُر) مرواریدِ سیاه و زمانی که بیان از کراهتِ رنگ سیاه داریم باید یادمان بیاید که در تفکرِ اشراقی، رنگ سیاه؛ بالاترین ارج را دارد و در دین اسلام نیز سیاه رنگی همیشه ملعون نیست (رهبری، ۱۳۹۴) و همین تاریکی که زادگاه دیو و شیطان است، بهترین خوابگاهِ ماست که سبب میشود تا فردایِ ما جریان یابد، تاریکیِ بهترین فکرگاهِ ماست. پس ایراد ما در عدم شناخت و کنترل در کار است، گویی به سخن اول باز گشتیم! حال که در شناخت دیوان کارآمد یا نابکار مانده ایم. و اکنون با رَصَدِ وی اگر قصدِ ما این شد تا از غیر به خویش برسیم؛ نباید اینقدر سخت گرفت و دیگر بپذیریم : که اگر نمیشود آنها را تغییر داد و یا رخنه ای در آنها فرو ساخت از خود چه انتظاراتی داریم؟! و ای بسا نیازی هم به این عمل نیست؛ دست کم خود را که در آن پُر ادعاییم ابتدا متغییر سازیم، اصطلاحاً باقیِ آن پیش کش.. (و انسان بیشتر از ترس نیاز به احترام دارد و در کجاوه ی اندیشه ی خود گاهی هم عبرت کنیم که آیا ایزدِ ما در حین تبعیدِ ما، ما را به خاک زمین فرستاد یا خاکِ ذهن (خیال)). حال به این پرسشِ احتمالی با بُعدی عرفانی تر برسیم که چرا ما امروزه که به مریخ میرویم در زمین شهرِ دیوان را نمیبینیم یا که میبینیم اما کم است؟! یا شاید فقط دلخوشگانییم به دیدنِ جنی مریض در خانه ای متروک و تیمار که پرواز میکند تا برای ساخت یک فیلم هالیوودی تکانه آفرین باشد در صنعتِ مال. اولاً باید این گونه پاسخ داد که ما همواره در کنار احترام و شناخت میبایستی که به حتم! ترسیدن و چگونه ترسیدن هم بیاموزیم چرا که اگر بحثِ هلاکتِ ما از یک دیو نباشد، در حین مواجهه با غضب الهی دیگر هر هراس و ترسی عالج ما نیست و سپس به این نکته هم پرداخت که دیدنِ شهر دیوانِ سوایِ ابراز و غلیان هیجان چه سودِ دیگری برای ما در بر دارد؟؟ و اینکه ندیدنش در امروز به معنای نبودنش نیست! و این ندیدنش نیز دالی ندارد که ابدیست بلکه این شرایط و محور نیز قطعاً زور یا مناسباتی تنیده با خود دارد که شاگردِ تاریخ است و در روزگاری کاملاً آشکار میگردد (انشالله) اما برای ذهنِ کنجکاو فعلی باید همین قدر بیان کرد که : اگر ما جامعه ی بیش از حد متمدن و پیشرفته ی خود را در نظر بگیریم و فردی را از قرون وسطی به اینجا بیاوریم ذهنِ آن حریمِ روحش بوده و محدودیتِ آن به نوعی میباشد که طبیعیت اما! جز این در حقیقت و نه واقعیاتِ سینمایی؛ بدانیم که وی در این تازه سفرش به جایی میرود که منجر به سخته کردنِ در دَم میشود نه مجالِ یک آنالیز، حتی پیش از تهاجمش به قطار، هواپیما و لباس و کالِمِ مردمانِ پیرامونش در جوششِ ذهن از دریافت این حجمه و مغزِ وی منفجر میگردد! و درست چنین چیزی در اعمال یک کامپیوتر نیز رخ نمیدهد؟؟ یعنی ندیده ایم اینکه گفتند اگر در یک کامپیوتر با حافظه ی فلان گیگ، مگا و کیلو بایتی اش؛ بیش از حدِ کِشِش

به آن برنامه‌ی فعال و دستور داده شود، فَن و بُرد و سی پی یوی آن خواهد سوخت.. پس دیو نیز با حیاطش در حیاطِ ما، امروزه اگر از دیده‌ی ما پنهان رفته شاید بر همین دلیل است که ما یا آنها نسبت به هم از لحاظ پرداخت‌های مغزی اندکی محدود تریم (فعلاً در زمان!!) و بدستِ یک غیر (X) چنین رفته، اما حالا نیز در اینجا بهتر است تئوری و دیدگاه چلیپا را پیوست کنیم (که در مقدمه هم اشاره داشتیم) و در باب هنر پُر رنگ و پُر رنگ تر می‌گردد: دیدی که با آن سبب ابتدا به نرمی پویشی در ذهن را میسر کرده و میتوان با آن؛ دیگر به خوبی بپذیریم که همه چیز باید لختی از قاعده برون آمده تا درکی از دگره‌ها نیز دریافت شود و قاعده یعنی زاویه، خُشکی، قطعیت، زوج نگری به وحدت، مربعی بودنِ امور؛ مکعبی بودنِ خیال و هر آنچه از دَوّارِیت میدانیم، و ما از حسابی بیرون آمده و به جایی برسیم که گرچه دو دوتا هایش پنج نیست، اما چهار هم نیست؛ بلکه چهار و نیم است! و اینک که ما با این ذهنیت کنون آماده میشویم؛ میتوانیم از خوشنویسی‌های چلیپای میرعماد تا سیاه مشق‌های پیچانِ میرزا رضا کلهرِ کرمانشاهی را با ذوق وافر تری دریابیم و با دور و نزدیک کردنمان در خلسه‌ای صاعقه‌ای به این سمبولِ زیر، دست یافت که نمادها نیز حیات می‌باند = روح هنر! و فهم هنر.. ما به جهانی می‌رویم که سمبولهایش ما را به جهانِ پیکسلی نیز عادت بدهد، جایی که اُتم‌ها را شکافته و نهایی‌ترین شکل از عناصر، طرحی لوزی نزدِ ما جایگاهِ مهمی دارد و.. اما! همچنان که آنرا (N) در زیر میکروسکپ دیدیم، میتوان به جهان فعلی و چشمِ فعلی نیز باز گشت که خبر از چیزی دارد: آنجا که بشر نه به خداگونگی که به سرچشمه میرسد!! و قطره دریا و دریا قطره است. همه چیز دوار است اما با صلابت، و آنجا جایست که اعداد نیست.

مونالیزای داوینچی (A')

با چشمِ نیمه باز به آثار نگاه کنید.

مونالیزای داوینچی (A)



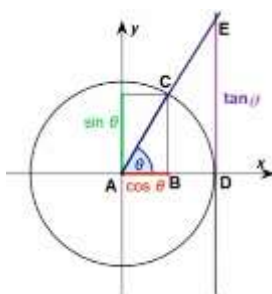
روانشناسی-رنگ-آبی-در-طراحی-لوگو <https://lopas.ir>



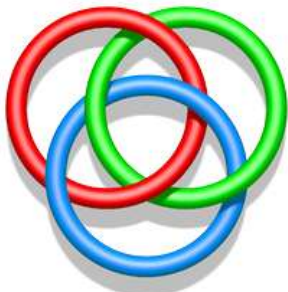
این همان مونالیزاییست که از این پلک تا آن پلک ما هنوز هم پُر راز است، از نوشتنِ کُد‌هایی در چشم، تا نظریاتی فرازمینی، حضور بشقاب پرنده، نقشِ یک مرد، دستمال و حیوانی بر روی پا، نسبت‌های مثلثاتی عجیب، علتِ محو شدن ابرو ها و.. و.. که این نمونه‌ی پایین هم یک مثال از ده هایش باشد، که دانشمندی به نام پاسکال (Cotte Pascal) در سال ۲۰۰۴ از اثرِ مونالیزا با دوربینِ بیش حساسش به طیفهای نوری از آن عکس برداری خاص کرده و ۱۴ سال را صرفِ تحقیق روی این نقاشی میکند. سپس در ژورنال Heritage Cultural of Journal بیان میکند که پیش طرح این نقاشی با توجه به فرو رفتگی‌هایی که از ذغالها بر جای مانده باید چنین پذیرا گرداند ما را که در اصلِ مونالیزا؛ طرحی از یک قدیسه یا در مکانی مقدس تر از آنچه در پشتش می‌پنداریم را بیان میکند، پس چشم‌ها را به تعبیر سهراب سپهری (حتماً) باید شُست!



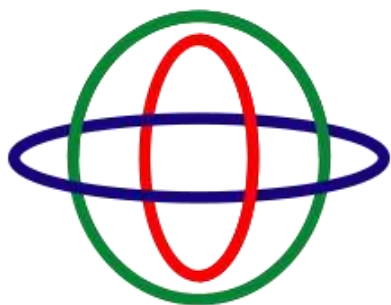
* تصویری از یک نمادِ کالبره و نسبت های مثلثاتی، به علاوه ی سمبول حلقه های برومین که رصدِ آن یاری رسان است در تشریح چشم ما برای یک جهان فعلی روبیکایی و یک جهان بیش دوار؛ ضمن پیوستِ متنی بر قسمتِ دوم که الحقالی میباشد.



بخش اول : نماد چشم زخم (نَظَرُ)، چشم شور و شیطانی در تفکر ایرانی که عده ای آن را نماد شیطان و عده ای کور کننده اش دانند.
بخش دوم : و این آرم پایین بر گرفته از یکی از اشکالِ مبحثِ توپولوژی در ریاضی است که به حلقه های برومین (Borromean rings) معروفند که بازهم تلنگری بر لزومِ تغییر در نگرشِ ماست و در اینجا که این حلقه ها ظاهراً به همدیگر متصل اند ولی! بر ما چنین گفتند که با خارج کردن هر یک از حلقه ها؛ دو حلقه دیگر بطورِ خودکار از هم جدا می شوند؛ به بیانِ دیگر هر دو حلقه از این سه؛ هیچ اتصالی با هم ندارند و گویی چندان قابل ساخت نیست : ولی با اینحال (هندسیک) میبینیم تمامی ۳ حلقه به هم وصل اند.. و گرچه در عالمِ واقعیات چنین مسئله ای چندان معمول و امکان پذیر نباشد یا شاید نیاز نمیباشد؛ اما در هر فرم حلقه های بورومین یکی از زیر مجموعه های دسته ای است که به نام اتصالت برانین (Links Brunnian) که سمبولی شهره گشته، پس میان حقیقت و واقعیت میتوان تفاوت نهاد و یا چشم و ذهنِ هم ما خطا میکند؟، منظور قضاوت است.



همچنین لازم به ذکر است دانشمندانی پیگیر در سال ۱۹۸۷ ثابت کرده که دسته ی خاصی از اتصالات برانین (مُشتمل بر حلقه بورومین) در صورتِ نیازِ ما به ساختشان؛ نمیتوانند دایره کامل باشند و بیضی اند چراکه اگر فرض کنیم که

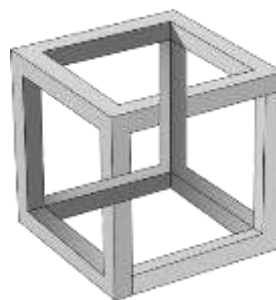
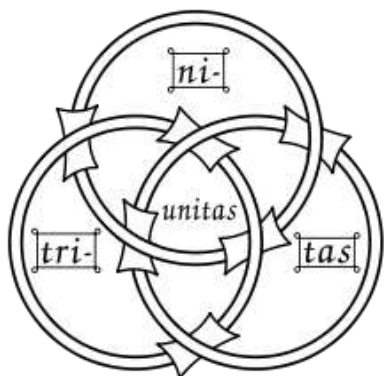


دوایر ۱ و ۲ در دو نقطه ی تقاطع؛ یکدیگر را لمس میکنند پس میبایستی یا در یک صفحه و یا در یک دایره قرار گیرند که در هر دو حال؛ حلقه سوم همراهی نمیکند.. پس اگر حقیقت و واقعیت ما را اقناع نکرد، بشر بازهم میتواند راهی بسازد (که این تفاوتِ درمان با در آن " است، که خواهیم).

اما اگر اینک این مسئله را در قالب بحثِ بی قاعدگی اختیاری (Arbitrarily small eccentricity) بگنجانیم اعتقاد چنین گشته که میتوانند اتصالات بورومین را بسازند! به شرط آنکه علاوه بر دیدِ بیضوی ساز، این فُرَمهای مجزا بدرستی با دوایر نازکی که از نوع سیمهای کشسان منعطف ساخته شده! مستقر گردند، حال میتوان این حلقه ها را هم ساخت و این معجزه ی درک جهانِ توپولوژیک است که بازهم نشان از تلاشهایی میباشد که سعی داریم اگر شکلی را دیدیم و متوجهش نشدیم و نمیشد آنرا حتی سریعاً ساخت اما دست کم نوع تلاش را در کُتُب با جوهر، حتمی ساخت. هرچند در اینجا شاهد وصول به نتیجه ی کافی و ملموس هم گشتیم ولو در این نتیجه : عملی ما همچو زمانبست که غلط را با قاف (ق) مینویسیم. یا طراز را به جای تراز.



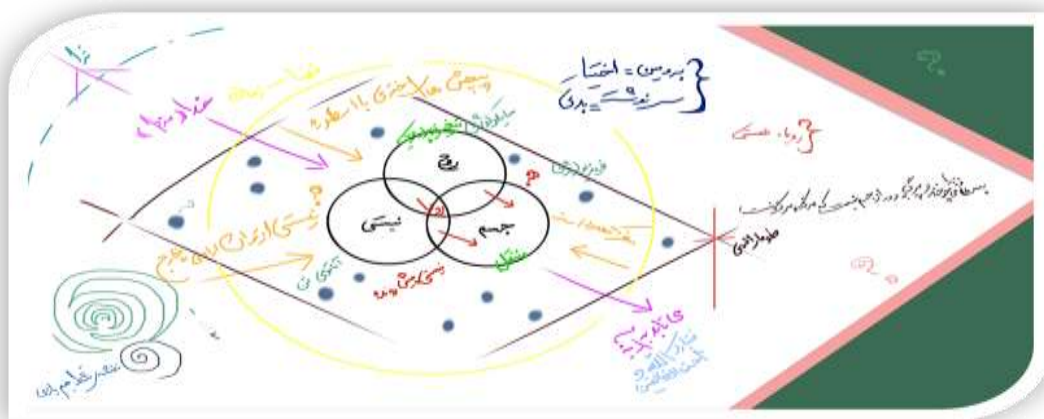
و از تاریخچه : اینکه نام این حلقه ها به خانواده ی اشرافی بورومئو در ایتالیا گره خورده است و از قرنهای پیشتر نیز نمود دارد. از حلقه های بورومین در نوشته ها و جاهای مختلفی برای نشان دادن قدرت اتحاد استفاده شده است؛ مثلاً در حیطه هنر و به طور خاص از برخی از آنها بعنوان نمادی از تثلیث هم استفاده شده و روانشناس معروف ژاک الکان الهام مُستَتر در حلقه های بورومین را بعنوان مدلی از توپولوژی فردیتِ انسانی یاد می کند! که هر حلقه آن یکی از اجزاء الکانی از واقعیت را نشان میدهد (و این نماد ها عبارتند از حقیقی/real ؛ خیالی/Imaginary ؛ رمزی یا سمبلیک /symbolic) و نمادِ سنگی استورا هامرز (Hammar's Stora) مربوط به زمان وایکینگ ها در سوئد نیز بی شباهت به این مقوله نمیشد. منبع؛ برگرفته از سایت : (www.ifhear.com)



؟

و از این نماد که دیدیم؛ گاهی نمادِ ممکن بودنِ تناسخ است، گاهی تثلیثِ مسیحیت شده، گاهی به هرمنسیه می رود و گاهی هر حلقه از آن تعبیرِ یکی از این سه : آناتومی (فرم شناسی)، فیزیولوژی (تن کارکردشناسی) و سایکولوژی (روانشناسی) است که معتقدیم که اگر ما روان را مُختل ببینیم میتوان با اسطوره! اکسیری که همیشه آماده به عمل است؛ مرز میانِ این دو حلقه ی دیگر که از ریختار (گفتار) و کردارِ ما سخن دارند به تکه های پراکنده شده از پندار و روح ما که بالاتر از هر اسطوره است وصول یافت (روح : چیزی که در رأس قرار دارد)، پس به تعبیری میتوان اکنون بیان کرد که بسترِ نموِ اسطوره، روح است! که گرچه خاکِ روح غیرِ حاصل خیز است یعنی فردی که حالش مُختل گشته؛ به اعتبارات روانجویانه ی ما، اما میتوان از یک دانه شنِ بدونِ آبِ آن خاکش هم اسطوره ای رویانید (اگر باغبانش مُستعد باشد) که برداشت همین امر سبب میگردد با یک چرخشِ معکوس از اسطوره؛ روح پرور-پویا شده و رویا! حاصل گردد و زمانی که ما در یک آریتمی و نا هماهنگی و عدم منابع کافی هستیم (برای سیالیت) این بحثِ رویاست که وقتی مُختل یا نابود میگردد اصطلاحاً بیان میکنیم : فردی افسرده و بی اُمید است.. که امید لاشه ی رویاست و میتواند برابر و ترازِ واژه ی هدف" قرار گرفته و هدف نیز دوست و رقیبِ شانس میباشد که در اینجا میتوان پس به انسانی (روحی) اشاره کرد که غیرِ انسان است و ما در آن غیر-درمانی میکنیم که این همان نورولوژی-توپولوژیِ روح است یعنی ما در رویا دیو میشویم! و دیوِ گم گشته را اینک خودمان بدون رفتنِ به حمامِ قدیم در می یابیم (ناظر شناختی کرده) و تهمورث دیو بندِ خویش میشویم؛ یعنی افسارِ ناهماهنگ سازمانِ وجودی خود را که خویش هستیم به بند میکشیم و این مهم : بخشیش از توانِ ما برخواسته و قسمی را فرد معالج در ما استوار میسازد و گرچه این فرد یک نفر است (دُکتر) اما یک به علاوه ی یک میشود ۲ و این ۲ یعنی جامعه! پس خواه ناخواه از یک اسطوره شدنِ صرف؛ از قدرتِ اسطوره ی جامعه هم بی خبر نخواهیم ماند و در امرِ جبران (سوی نظر به بحثِ کارمای هندو-آریایی) شخص میتواند این مهم را در روزی دیگر به فردِ معالجتش مستقیماً باز گرداند، فرضاً برایش یک تابلوی نقاشی میکشیم، پس در این حالت؛ معقول است که بپذیریم چیزی که اسطوره است و روح را درمان میکند تا رویا برقرار گردد و به عصب و خیال ما باز میگردد اگر آنرا اسطوره درمانی ننامیم؛ نام دیگرش رویا درمانیست! (دراما تراپیست، دراماتورژی / دراماتورژی، نمایش و تئاتر زندگیست).

و اگر این اسطوره نزد ما که درمانگرِ مطرحِ روح هم گشته : پس آن دو حلقه ی باقی نیز در فهمِ چِستیِ این بورومین وجود؛ میتوانند درمانگرانی صِرفِ خود داشته باشند (فیزیوتراپی، مورفولوژی، پاتولوژی و...) و اگر از اعتقادی چهار عنصری گفتیم؛ پس شناسا زدایی کرده و اکنون یک عنصرِ چهارمی نیز قطعاً داریم که بیان نشده اما باید تلنگر زده که چندان نامرئی هم نیست، بلکه فقط فعلاً نمی شناسیمش (که نامرئی مانده) که لزومش رجعت به دیدِ روبیکاییست که اشاره کردیم، یعنی به ۹۰ درجه؛ در آن اسطرلابی برسیم که اصالتاً میل به ۹۱ درجه دارد و قوه برابرِ فعل و اما درجه ی نود و یکم به دستِ فراماست : ترا. اکنون به این نقشه همبازی (زروانی) بنگرید (ابداع نگارنده و تقدیم به پروفیسور مریم میرزا خانی) :



حال آنچه در بالا میبینیم همان است که لختی قبل در کلمات بیان کردیم، و در اینجا (در حد توان) خواستیم که به درستی مشاهده شود که بدی از نیستی هم حتی تفاوت دارد! و در این چرخه : مرگ؛ مرگ، نیست و بحث بحث انتقال است و باید میان مرگ و نیستی هم پس تمایزی قائل شد و در عین حال مشاهده میکنیم که با لطفِ رسم این نماد و سه حلقه؛ میتوان در بحث انتقال، تغییر هم ادراک کرد گرچه نمونه ی ما نه فیلم که تصویر است و اگر در اینجا بدانیم که چه بازی ای برای ما برپاست! بهتر درخواهیم یافت (به کمک نقاط پراکنده ی خاکستری) که یکی از آنها اسطوره است؛ چگونه : میتوان از جوّی دیگر به بهسازی خویش (محیط) کمک رسانید و اینکه در قسمت سبز رنگ از این طومار هستی که خداوند به نظاره ی خود مینشیند و همه در تشدید رویاست در میابیم که بهشت و جهنم فرجام کار نیست و در عین آنکه دوار بودن هستی مهم است، دید روبیکایی نیز از آرکان حیات ما میباشد و زمانی که فرضاً جسم ما دچار امراضی میگردد این نیستی پیش رونده است! که مهره ای از این بازی را همچو مهره ای که مور خورده با پیش روی اش و یک روح بی هویت که همچون بدن بی اندام است (طبق نظریاتی مستخرج شده از افکار دِلوز) ؛ مورد تهاجم قرار داده که اگر ادامه یابد رویا! مُختل میگردد و اگر نیستی از توان ما به فرمی خودآگاه و مستقیم در ارتباط و امر کنترل، خارج است و جسم با مغزی محدود! سر و کار دارد؛ این مبحث در جریانِ روح شناسی ما نیز بی ادراک نیست یعنی با کمک همین تصویر بالا باید دریابیم که با اختلال تغییراتِ توپولوژیک، روح به غیر روح تبدیل شده، سرگردان میشود! و این شبیح با پیششهای اختری اش مغلوبِ جسم و نیستی میگردد که اصطلاحاً میگوییم فردی گیج شده و این بحث در جهان نیستی هم باید دارای نوساناتی باشد که در آن مرئی و نامرئیها به واسطه حضور دو حلقه ی دیگر مناسبتر است در فرمول سازی تا ادراکِ خود ماهیت نیستی. که گره در هویت الهی دارد، به تعبیری از ابن عربی : که خداوند بگفتا من پیش از تجلی یک (گنج) کنز مخفی بودم، که با دقت بیشتر به این تصویر بالا اینرا از آن در میابیم؛ اما دلیلی هم نمیبینیم که بپذیریم پس خدا فقط اینجاست و از چیز های دیگر نبوده (حلقه ها) اما زمانی که به بُعد فضا زمان رسیده و از بدی و سرنوشت عبور میکنیم تازه میتوان با نظر به قسم ترا" به یک نه بازی که به همبازی یی رسید! که قسم پیش مطروحه را نیز تحکیم میکند و ما در اینجا هستی یی را با رویا برابر کرده که در نهایت این آیینه چیزی را بر ما تابانید و این را شنیدیم : فتبارک الله و احسن الخالقین. سپس نظر گرامیان را به مورد ۱ و ۲ جلب کرده (نقشه ی شطّ همبازی) و در نهایت به رنگ صورتی وا می نهیم که فرجاماً با تار کردن چشم هایمان به تعبیری از ین و یانگ میرسیم! که نگارنده سابقاً در همین راستا نیز مقاله ای ثبت کرده اند. حال در کسوت یک تئوریسین تکاپو میزنیم تا یک تئوری دیگر را هم که مفید این قسم است مطرح کنیم، تئوری استاد کم بینای طلا دوست : که نشان میدهد تا چه میزان میتوان از این چشم! بهره های متفاوت بُرد که اگر هر بار از جانب یک حلقه ی برومین بی تعادل کسی در فشار باشد داستانها چگونه فرق میکنند به قطع! مثلاً بحث را اینگونه بشنویم که : یکبار فردی که از نهیلیسم ها پیروی میکند و اهل نفی یا پوچ نگری است با رَصَدِ بازه ی تدریس یک استاد (X) به شاگردی که کم بیناست و در حال اجرای یک تابلوی آبستره است و این کار که در تم و تناژ خاکستری است؛ چگونه فکر میکند که این فرد از بی حوصلگی یا افسردگی استادش یا خودش! دارد با چنین فرمی گرفته و خنثی و خاکی؛ نقاشی میکند و میگریزد..... اما! فردی که از جانب حلقه ی سمت چپ بر طبق تصویر پیش ذکر به ماجرا نظاره میکند : اندکی جلو تر رفته و حتی به آن فرد در اجرای کارش مشورت و دخالاتی داده و یا به عبارت بهتر کمکی هم میکند! سپس مثلاً رفته با جعبه ای از رنگ ها باز میگردد و رایگان به فردی که مشکل بینایی اش را نه کامل اما تا حدی احساس کرده اهدا کرده، هدیه میدهد!.... اما فردی که از جانب حلقه ی سوم که در اوج تصویر قرار دارد فقط با بُدی معنوی وارد عمل

میشود و مدام دعا کرده، خیال می‌بافد و با خود در مییابد که فرد از باب کُلیتی در کاستی بوده و این فرد برای آن چنین تِمی را برگزیده که به دور از درخواست استادش هم نیست (صاحب حکمت؟) که اگر هر رنگی هم که بخرد برایش جلوه ای جز سیاه، سفید و خاکستری ندارد و یا کار با آنرا هنوز بَلَد نیست و ایشان از این باب همواره : عاشق منتظرِ رنگ طلا نیست! (یا شاید استادش) ولی عاشق در اصل؛ خود! طلاست که باید به لحاظی سوپژکتیو وار به آن فکر گردد چرا که با صرف کردن این هزینه (بیشتر) نباید به آن تکانه ی وافر زد و برای دیگرانی که با چشم سالم یا غیر اند؛ ممکن نیست فهمش، در نتیجه در اینجا هنوز از استاد و بینایی و کم بودنش در کار و رنگ و نقاشی و.. که گفتیم هنوز هم داستان هایی در بر دارد اما این بحث عُمری دراز را میطلبد؛ در فهم و اجرا و جبران! پس : طبیعت (یک جرعه از تَرَا بُعِدِ ما، فکرِ فکرِ ما) این را با عقل! نزدیک میبیند که فردِ متکی به حلقه روح نیز هرگز جلو نرفته و یا در نهایت میخواهد تا جسم را فدا کند، تا بفهمد : یعنی معشوق همچو شمع و عاشق پروانه است، که می باید بپذیریم این سه حلقه با هم لازم میباشند در وجودشان. چرا که حلقه ی روحِ تَک : او هم فقط با اسطوره ای در عالم خیال دست به کشف و دلآوری میزند پس! باید این سه با هم تکمیل و فعال گردند تا در رویا = هدف، عملی توأمان با خِرَد جریان یابد که تئوری بالا را بار دیگر به این روندِ چینی؛ مبدل میسازد : مَن استادِ شاگرد در پیوستِ پُر رنگِ رویا با شاگردِ استاد، حسی همزاد پنداری فعال میگردد.

روح هنر..

در این حال دیو هم در خلقتِ مینوی بر روی گیتی اش، اعمالی پُر توجیه دارد! و از این نوساناتِ فکری میتوان اکنون این را خارج کرد تا ببینیم فیلمی را که از یک تئاترِ حقیقی در تاریخ که نمودی شاید نزدیک تر از کلام و عکسِ ما در بالا دارد؛ اینکه در آن بحث که بحثِ دیو جنگ است و خرابی ها، تیمی از همین دیوان (سربازان دشمن که دیو مرگند برای طرفِ دیگر) چگونه اصطلاحاً جان بر کف و شهید میشوند و مجروح! تا بروند و از آثار هنری و موزه ها در جنگ دفاع کنند، قسمی را بیابند، حفظ کنند؛ قسمی را که نیاز به مرمت فوری دارد برجام کنند! و حتی با ساخت پدافندی غیر عامل دیگران را با خودِ هنر بفریبند؛ گویی هنر هم دست بر سلاح گشته! چیزی که شاید در داستانهای جنگ، خصوصاً جنگهای جهانی کمتر بیان شده باشد اما با این نمونه ی نادر در سینما : پس باید دریافت که در زمان جنگ هم ممکن است یک دیو حامی هنری باشد و ما فراموش میکنیم زیر بُمبهای خوشه ای شاید بنایی از گدار یا سی و سه پُل اصفهان باشد و همیشه این سینما وابسته به مَجاز نیست! و بپرسیم که این ما!! داریم با خود چه میکنیم؟؟ (همچنین تذکر که فیلمِ مردانِ آثار تاریخی (the monument smen) متعلق به سال ۲۰۱۴ میلادی و به کارگردانی جورج کلونی است). و در ادامه ی انتهای این بخش، باید خاطر نشان کرد که علاوه بر سینما و تئاتر و امثالهم؛ در بحثِ بازیهای کامپیوتری (رایانه ای) که با وجود آنها ما نیز گاهی و به نوعی در جنگ هایی سایبری مشغول میشویم گرچه با کُشتنِ انسان ها خصوصاً در سری های مَدَد یافته با تکنولوژیِ دوربین های وی-آر ظاهراً تمرینِ هم نوعِ کُشی به روایتی از کرده ی هابیل و قابیل را تمرین میکنیم و بارها در تهاجم به فرازمینی ها فرو میرویم اما همیشه امکان و نیاز ارتباط و شناخت را متزلزل نمیکنیم و با کُشتنِ غول ها و موجودات جهانِ زیرین نظیر بازیِ GOD OF WAR یا شکستنِ داسِ اساطیر، امانِ به روئیت و سکونتِ غیر هم خواهیم داد ولی باید بیان کنیم مشکل در ساخت این بازی ها نیست همانطوری که در ساخت فیلم های سمندون و دون دون و هوتی روا کردیم، بلکه ایراد را در عدم درک کافی بر ساختِ خود است (کی ها) و چرا ها، چیزی که میتواند یک برخال گردد.



منبع از سایت: <https://filmazon.net/movie/the-monuments-men>

مجدد به بحثِ دیو هایمان باز گردیم : و سخن از این ادامه آغاز کرده که از منظرِ ما صحیح است که یادمان باشد : ای بسا اگر انسانی از انسانی دیگر قهر کرد؛ گاهی باید کهن الگو ها را از دیو ها برای بنیان سازیِ خویش باز جُست و یادمان باشد ماجرای لُقمان را که ادب از بی ادبان آموخت فقط در جامعه ی انسانی رخ میدهد زیرا این مثالِ رایج؟! را ندیدیم که ابداً در ادبیاتی منسوب (یا مکتوب) به دیوِ فلان، دیوی، کافری را از دیوانِ دین دار می آموزند یا بعکس و به راستی که بهشتِ دیوان ناکجاست، جایی که آنها (استثناً) بر خالفِ انسان از آن انتظاری ندارند! و رازِ این نوع فکر چیست که میپنداریم آنها فقط به بهشتِ ما چشم دوخته اند که شاید هم چون آنان از ما گوهر شناس تر اند و نکته اینکه چرا ما در پی بهشتِ آنان نیستیم؟! پس شاید مجدداً و باید به خاصه اینچنین گفت : که این ماییم که عکس آنها عمل میکنیم! چراکه اگر هر بهشتی بهشت است و صفتِ طمع (آز و حرص) در انسان امری معمول و لازم و درست میباشد اصلاً پس باید به دنبال دست کم ادراکش بود، نه؟، درکِ بهشتِ دیگران! و اگر اشتباه است؛ چرا این صفت را آموختیم و فراموش هم نمیگردد؛ چیزی که عرفان با لطفِ عُرفا همیشه بابتی بر مشتاقانِ آن گشود، اما گویی خودِ ما دیگر نمیخواهیمش، ولی در هر حال برای این منِ ایرانی واجب است که به عقب تر از ۱۰۰۰ و خُرده ای سال پیش از تاریخ مملکتِ برگردم و آنرا برای درس هایش هم که شده همی تکریم نماییم، آنجا که تشعیر داشتیم اما ریشه اش در لغت شاعر نبود حس یا چیزِ دیگر بود و شناخت داشتیم اما نه در عَرَف. چیزی که در نهایت در عَصَبِ ما می باشد (ژن است) و اینک اکنون از اصلاح تا گردش با آن؛ در اینجا مدام اندر مدام میگردیم و میگردیم، چیزی که با پیمایشِ اعمالِ همین کهن الگو هاست، چیزی که وقتی در گذشته حتی خدایان را به نام دیوان مینامیدند و امروز ما از فهمِ رَد یا تاییدش هم گریزانیم، چگونه امروز نمیتواند گرچه به تلقین از این مهم، ما را هیچ فایده ای نباشد؟ ولو پیش روی ما صنمی (بُت) حضور دارد صامت؛ چیزی که اگر برای ما خدایی نکرد در راه خداست و ما را نگه میدارد تا بگوییم دین داریم اما نه به اعمالی مَسخره یا گُنگ یا افراطی زیرا بُتی که سخن نمیگوید و خصوصاً در بحثِ نیکی شهره نیست، پس چگونه دعوت میکند به اعمالی نظیر قربانی؟ پس این ها از کِرده ی ما میباشد و

باید باید باید! آن را شکست!! همچنین به دور از یک شیطان پرستی واحد امروزی، باید بیان داشت که این دیو-ایزادان بسیار بزرگ را که مردمان قدیم خصوصاً در خاور میانه می ستودند! (بین النهرین) همواره فقط از ترس و شوق قربانی نبوده، بلکه شاید میدانستند چیزی از وجودشان که نی از نیستان جدا افتاده است باید به جایی (سرچشمه ای) باز گردد و لودر نقطه نباشد اما با احترام و ستایش دیو درون! ؛ اصل بزرگ، اصالت وجود : هشداری که به دیگران در حین یا پیشا سوء استفاده ی شان از ما بروز و بیان میگردد، خر رسانی میکنیم و این عمل = هنر اسطوره درمانی است یا شاید هنر-اسطوره-درمان است که امروزه جناب ناصر مقدسی در آن بسی توانا هستند و اگر اکنون پرسشی دارید که برای چه بود که در اینجا (بالا) بیان نکردیم علم؟ ؛ به جای هنر!، چرا که هنر ناتجلی تر یافته باقی مانده بود نزد ما؛ در حالی که وجودیتی سیال هم نزدمان میداشت که مدام تن به برتری بُن مینمود و این اسطوره و عصب نشاسی همان است که از علم نشأت میگیرد اما نمودش کمتر؟ بیشتر؟ هرچه بود؛ خواست ما نهایت هنر را انتخاب کرد که اکنون بحث ما : به تعادل جمله دست یافت و گونه ای را برپا کردیم که نه علم و یا هنر که اصل مطلب این دو بدون هم نیز نمیشوند : که کار ما علمهنر است! یا هنرعلم! و میتوان با این دید کاملتر شده؛ حال به نگارگری های قدیمان سفر کرد، طلایی بودن صفحه ی یک مینیاتور کهنه را که به دست کارگاه های عامه ساخته میشده را دید و بعد درست تر فکر کرد که احتمالاً در این زمان که آسمانی رفیع در ورقی صغیر و کبیر، مُطلّا کاری و تذهیب گشته و جواهر نشان است (از دُر و یاقوت و الماس) بیانی جز این دارد که مردمان ما پیش از هجوم اقوام ایرانی آنقدرها هم که میگفتند مستضعف نبوده، و نیازی هم بر این ضعیف خواندندان نیست. چراکه وقتی طلا در کف جامعه و در خدمت هنر است و هنر برای عامه و خودش همزمان گشته، پس هم دربار رونق خاصه اش را داشته و هم مردم ما غنی بودند و در اینجا علل و خلل سقوط ایران چیست : توسط یونانی و مغول و عرب و غیره که در عدم توجه کافی در گره هایی میباشد که در طومار هستی به نام تاریخ تکرار میگردد که شکل (۱) و (۲) در تصویر توپولوژیکی که ما در قبل تر ارائه دادیم همین است و اصل کار ما در بیان : گذر ما از زمان میباشد که میتواند یکی از آن دو حالت فوق باشد اما اگر تلاش به خنثی سازی و کنترلش کنیم یا انتقالاتی بصره تر که با بصیرت همراه است، هر کدام را هم که در نظر بگیریم دیگر فرقی نمیکند که چگونه است پیشرفت ما؛ خواه انسانیم یا خواه دیو، یا خواه در کنار آنان. اکنون به شعر و نقاشی ها بپردازیم، چیز هایی که این سخن را ادراک پذیر تر میکند و بیان ما را تلطیف... . آثاری از محمد سیاه قلم برگرفته از سایت : www.herfeh-honarmanf.com .

- تفاوت هایشان با ما در کجاست؟





در بالا نوازندگی و کف زدن، بازی کردن، آسیاب گندم و تنبیه و خوابیدن این موجودات را میبینیم که اعمالی انسانی اند.





و در این بالا نیز کار با مهندسی ابزار، رام کردن حیوانات، گفتوگو و جشن و مراسم دیوانی مطرح است که همچو آدمیان اند. نمونه ای از امضاء که به محمد سیاه قلم نسبت داده اند (یعقوب آژند، ۱۴۰۰، ۷۶):

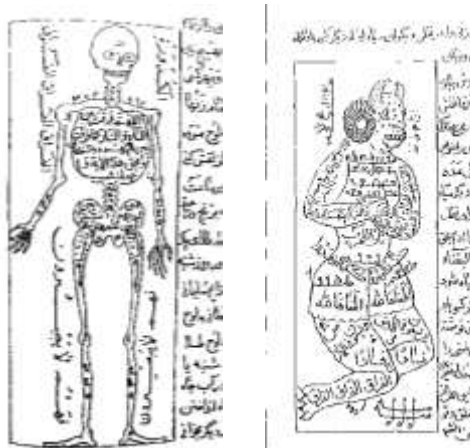


نمونه ای از کتاب البُلْهَان (فالنامه ی حیرت و تسخیرات) (اثر عبدالحسن بن احمد اصفهانی / ابو معشر بلخی) که احتمال نزدیک می‌رود این کتاب در زمانِ سلطان احمد جالیر در بغداد منقوش گشته است : (همان منبع، ۷۵).



نام چندی از دیوان شاهنامه : سنجه، بید؛ اکومن، اکوان، ارتنگ، اُبرش، خزروان، پولاد غندی و چندی از دیوانِ خارج از این منبع : مرشئون (دیو فراموشی) ، گوزهر، گوچهر (مخالف ماه) ، اشکهای (دیو تنبلی) ، اسروشتی (دیو ناشنوایی) ، ایشوش، هواخت (از دیوان مرگ) و آشموغ و دروگ (دیوان دروغ و فریب) ، جپی بانو، چشمک صاحبِ طوفان و زلزله، زَمانِ دیوِ پیری، دیو-خشم و بسی دیگر و آیا دیوان ارزش تطبیق شناسی با ما هنوز هم ندارند؟ .

و جهت دیدن نمونه های بیشتر برای آشنایی بیشتر با علوم غریب که میبایست غریب زدایی گردند و حتی تولیداتی نو، میتوان به گشت و گذاری در این اسامی از کُتب زیر، مخاطبانِ گرام را دعوت داشت چیزی که منجر به حاصل شدنِ کتابِ پُر بارِ طلسمِ گرافیکِ سنتی ایران از نشر بنگاه، اثر پرویز تناولی ها گشت، ضمن توجه به احتیاط هایی از ادراکِ جنبه ی خویش...



منبع : طلسماتِ طِمطِمِ هندی تسخیر روحانیات و عزائم جنیات و نوامیس افلاطون و پلیناس دوالیس اسکندرانی.
تذکر : متن صفحاتِ مقابل به عمد نگارنده ناقص گردید و تاکید که ما مسئولیتی در قبالِ خوانشِ اشتباهش نداریم.

- پیشنهادات در رَصَد : طلسمات طمطم هندی، پنجه ی قدر اثر ارسلان کشوری، علوم غریبه و کَشکول، سِر المُسْتَبَر شیخ بهایی، کلیات کنز الحسینی، کنوز المعزمین و مجربات ابن سینا، کنز الخواص و کنز الیهود، مکتب عربیه میرفندرسکی (میرداماد) و علم حروف، سحر هاروت و ماروت (فرشتگان)، نکرونو میکون (رستاخیز مردگان و نماد ها) ، کتاب گنج رایگان، کلیات مجمع الدعوات کبیر اثر غیاث الدین محمد علائی، علم الواح و بخورات، شق الارض شیخ ابوالقاسم نصر حکیم، بحر المعارف برای عبدالطیف گیالنی (معروف به شیخ رَمال) ، گلزار تعویذات و مجربات (فی) عملیات (چاپ سنگی هندوستان) ، کُلیاتِ اساطیر و هفتاد و دو دیو آصف بن برخیا، جامع الدعوات مکتب اشرفیه، هزار طلسم، مجموعه علم رملِ خواجه نصیر الدین طوسی، مرجان جادو قیحاتیل ضصطائیل (و رمز یابش) ، مجربات باقریه، دست نویسی سحر فرعون، سحرگشا و باطلنامه ی شفیع بن یعقوب الاسکلفی، طلسم اسکندر، اسرار قاسمی اثر حسین واعظ کاشفی، اسرار اعداد در مکتب ابن عربی، الهه طلسمات، ادعیه ذوالنون مصری و اسم اعظم، خودآموز علم جَفَر و اَبَجَد (نویسنده ناشناس) ، هیپنوتیزم و تلکینزی در ذن (نویسنده ناشناس) ، بحر العجایب (گنج العرش) اثر رضا اردبیلی جُرْجانی، بحر الاسرار محمد مهدی دامغانی، جامع الفوائد فی اسرار المقاصد از شیخ حبیب بن موسی بن الرضا افشاری ارومیه بی النجفی، جوهر الکشف فی اسرار الحروف مکتب جمهوری از عبدالحمید مراد، چهل کاف (چهل کلید) ، حرز ابی دجانہ از مکتب امامیه، کلیات شاقانِ هندی، مجربات هاشمی مَعَ الخزینۀ الفوائد در مکتب حنفیه، تسخیرات بحرینی، کلیات جواهر خمسه فارسی، حانون، کنز الذهب (سحر الکُهان) اثر صَمور هندی، طلسم نو خیز جمشیدی (که این جزوه نیز میتواند همچو مواردِ پیشین امری منسوب باشد) ، طلسمات طبی و رسومات شیطان، گُلشنِ سیاه، عملیات روحانی امراض، دعا درمانی علامه نخودکی، مجموعه جَنانی همدانی، هفت چشم، کنز التسخیرات، کلیات مرتاض نامه ضیابری، المراد در اوفاق محمد طاوسی، گوهر شب چراغ از نیستانکی نائینی، نقش سلیمانی و.. که شاید به همین تعداد ولو بیشتر (گرچه هزار پاره اند) نمود هایی به زبان یا برگرفته از ادبیات اوستایی (پازند) در همین راستا مطالبی یافت که اینک دیگر در مُقال این قال نمیگنجد!.. (ر.الف : آبرِذهن چشمه نیست، چشم است).

ابیاتی از شبرنگ نامه، بزشکی مُغان و اسطوره درمانی :

بعد از مرگ دیو سپید پس از آنکه طبق صفحه ی ۳ از کتاب شبرنگ نامه اولاد-نامی (دیو؟؟) شاهِ مازندران میشود و رستم به وی احترام گذاشته، این خاک را به موطنش ایران ترک میکند، حال زنی ماهیار که همسر دیو سپید بوده (گرچه در ابتدا چنین مینماید که از ازدواجش با وی ناراضی بود) اما به مرور شیفته ی ایشان گشته و از او آسُتن میگردد، سپس چندی گذشته تا این بار را به زمینِ خدا مینشانند که در توصل، اینک این ابیات پیشرانِ سخن ما باشد : (ص ۴) برین کار چون رفت؛ چندی سپهر / از آن دختر آمد؛ یکی دیو چهر / به رُخ همچو غیر و به تن همچو غار (قار) / همه مو بر اعضاَش، چو نوکِ خار / دو دندان بودش همچو دندانِ پیل / سیه رُخ به کردارِ دریای نیل / برو یال بمانندِ ببرِ ژیان / به یک ماهه بود هر سو دَوان / چو پیلان خرطوم و شیران به چنگ / به بالا بلند و میان چون پَلنگ / همه نامش از جنگ و آورد بود / به رزم اندرون به ز صد مُرد بود / .. تا اینکه با بزرگ شدنِ فرزند؛ مادرش از سرنوشتِ وی ترسیده و خواهان میگردد به ترکِ مازندران اما به مرور که شبرنگ میخواهد تا هویتِ خود و پدرش را بشناسد این مهم ابتدا به امری تعلیمی (پند گونه) مبدل شده و فرجام شبرنگ مادر را در گرفتنِ حقِ خویش قانع میسازد یعنی باز پس گیریِ حکومتِ مازن و ادب کردنِ رستمِ دستان.... سپس بدو گفت مادر : گرامی تویی.. / به مردی؛ به هر جا نامی تویی / تو زان نرّه دیوی که در دشت و غار / ز سهمش به هامون نجنبید مار / (ص ۷) کجا نام او بود دیو سپید /

که مازندران را بدو بود امید (که اشاره میکند این دیو فردی خوب، مهم و امید مازندران! بوده نه یک یاغی سرکش و تلخجو) / ز ایران درآمد یکی شهریار / برآورد از نره دیوان، دمار! / فراوان ز دیوان بجست و بگشت / ز خونشان همی گرد لاله بشست / حالا که شبرنگ ما به مازندران میرسد مردم از دیدنش شرمسار و وحشت زده شده، وی را به دربار شاهشان رهنمون میسازند اما در این میان دلیری که آب دهان بلعیده! و جسارت میکند به سخن؛ یک خورشید این دیو را میهمان میکند و سپس در این میان از نوای ساز وی حیرت زده می گردد که چگونه این مهیب تا به این حد هنرمند نیز است : (ص ۱۱) خروشی دف و چنگ نشنیده بود / می و رود زان گونه؛ ندیده بود / و خاطر نشان داریم که مادر شبرنگ و را فرخ لقب داده بود : (ص ۵) و را نام، شبرنگ فرخ نهاد / کزو فرخی دست بر رخ نهاد / او را همچو البرز و غول و شکارچی شیران بدید و این مهم را پس از وی، (این همیار موقت شبرنگ در مازندران نیز) بر او تایید کرد : سمند تگ افزای بیدار دل / جهانگیر و خوش رنگ و هشیار دل (که خبر از هوشیاری و خرد این دیو میسراند) / (ص ۱۰) بدو گفت ای گرد شمشیر زن / به خوردن نمائی جز پیلتن (منظور رستم است) / ترا گر نه خرطوم و دندان بدی / همان رستم زال نیران (نریمان) بدی / ولیکن ز سیما و دندان کنون / ندانم که رأی تو شد رهنمون؟ / سپس که دیو محل رستم را میپرسد، این میشنود : (ص ۱۱) شه مرز ما هست اولاد شاه / که دارد همی مرز شیران نگاه (مازندران را میگوید که پر از مفاخر بوده) / همان پیلتن را که خواهی نشان / به زابل بود گردن کشان و بعد از این مکالمه شرح بسیاری از پیروزی و فتوحات این دیو را میشنویم و الی آخر.... اما نکته ای که در بالا هست و نباید فراموش شود : صفت گردنکش است! که به معنای یاغی و طاغی میباشد و ابداً بار مثبتی ندارد در حالی که میتوانست آن فرد مازنی برای دیو، توصیف بهتری از رستم بیاورد مگر آنکه در خوانش کشان را کیشان یا کوشان (کشان) یا گردان کسان بخوانیم که نسبتاً بعید است. همچنین یکی از نکات جالب توجه در این داستان این بود که شبرنگ هم ادارک کافی از نیاز به بحث ایمان داشته؛ که حال در راستای دراماترایی یا همان نمایش درمانی ما (به انگلیسی : Psychodrama) : میتواند بسی موثر واقع گردد، چیزی که همچو همیوپاتی، سنگ درمانی، آروماترایی (رایحه درمانی) و مدیتیشن (یوگا/تای چی) ، آیور ودا، یک تخصص است از کلیت بحث هنر درمانی! (روح هنر).



و از این متن بالا (ابیاتی چند) شما چه در میابید؟ میدانیم که این شعر؛ شعری کهن است اما! آیا گذشته در سایه ی آینده معنا پیدا نمیکند؟ شاید بتوان گفت که گذشته به واسطه ی کنون و آینده دوباره ساخته میشود ولی ما در تکمیل سخن؛ معتقدیم که برای ارزیابی واقعه ای که ظاهراً در گذشته رخ داده؛ نباید صرفاً به وقایع و شرایط تاریخی آن توجه کرد بلکه باید دید که این واقعه در بازسازی خود چه معنایی پیدا میکند، آن زمان میتوان اسطوره درمانی کرد و شرط آنهم این است که ما اساطیر

زیادی را بشناسیم که خصوصاً در موارد فراخ تر برای یک ذهن توانمند به فرم ترکیبی منجر به روشهای درمانی بی مختص به شرق یا غرب نشده و دامنه‌ی اعمال ما وسیع تر گردد (ناصر مقدسی، آخرین دست نوشته مانی، ۱۳۹۵، ۱۴).

در ادامه آنچه برای ما مهم است مکانیسم (عملکرد) حافظه‌ی مستقیم میباشد که از اساطیر تا جدول ضرب را در خود جای میدهد و ادراک اینکه: نزد هر فرد تا چه میزان مباحثی در برانگیختن احساسات و ارزش هایش عناصری مهم هستند، چرا؟ و لازم به تذکر میدانیم که این مهم در صورت عدم ارتباط کافی میتواند با حافظه‌ی نزدیکان بیمار هم که فهمی نزدیک تر به فرد مراجعه کننده دارند بازخوانی و باز سازی گردد ولی! اگر این مورد نیز میسر نبود و همراهی هم در کار ما نیست، راه را با نوعی غربالگری هم میتوان بسنده و کافی داشت. پس سخن ما اکنون، سویی بیشتر به مباحث درمانی برده! و بیشتر هم می شود.

حال اگر از ابتدای کلامان چنانچه در ابتدا مقدمه چینی هم اعلام کردیم که در این میحث: درمان، هنر با هنرمندش و هنر فهمش همه ارزشی (جایگاهی) گویی یکسان و مهم دارند؛ دیگر میتوان بر این جمله پوزخند زد که درک هنر مساوی مرگ مولف و در این لحظه دیگر چه اهمیتی دارد که روند شفابخشی و اعمال ما در این مقاله از شمنیسم است یا خیر؟ بلکه موثر بودنش اولویت ماست و دیگر در فیزیک عرفانی اینجای ما و در هندسه کُنشهای ریختاری ما: مثبت در مثبت؛ منفی میشود یا مثبت، اصل در ادراک قطب هاست! و نه یک قانون صرف. همچنین اکنون که به هنر درمانی (با مدد شبرنگ دیو) و نسبت آن با روح بشر میپردازیم؛ قطعاً پذیرش تلاشهای ز. فروید نظیر مباحث چپستی خودآگاهی و ناخودآگاهی و.. هم بر ما دور نیست اما اینک مرز هایش باید که تکانه هایی خورده! و بیان داریم که گرچه ایشان تاثیر و انحصارات وافری در این راه روانکاو بر جهان! داشته است اما در ایران زمین سالهای سال پیش از وی و پیش از این دوران معاصر (۱۴۰۱) و این همه ربات و تکنولوژی ها؛ از این حیطه ما کسب اطلاع زیادی داشته و دانش روانشناسی و روانکاو و روانپزشکی ما خصوصاً تنیده در دین و هنر! به حدی کافی بود که خود غربیها نیز طبق گزارشاتی موثق؛ بر آن معترف گشتند! همانطور که شاید در پیدایش تئاتر هم روزی قطعی شد که گام اولش از ایران زمین بوده و آنها بر این همه شگفتی نزد ما معترف شده و نظیرش در رساله‌ی راسته! است که از آموزه های پزشکی مغان میباشد.

از سندی ز روایات قبلی مربوط به مانویان هم چنین چیزی مشابه دیدیم که از پزشکی (بزشکی) روحانی سخن میراند! (آخرین دست نوشت مانی، ۳۵). سندی دیگر هم دیده از متنی برای دوران ساسانی؛ معروف به: داوری / داروی خرسندی که به علل بروز شادی میپردازد (همان، ۳۶) و اکنون به این بخش از وندیداد (قانون (ضد) دیوان) توجه کنید: که زرتشت (ص) از اهورایش پرسید که خدایا اگر پزشکی ما چند نوع باشد؛ که یکی با کار و دیگری با گیاه و سومی با کلام پاک؛ درمان میکنند، کدام مورد برتر است، ندای آمد! مورد سوم!! آنکه مانترا / ورد میداند (ناصر مقدسی، آخرین دست نوشته مانی، ۱۳۹۵، ۳۸). که البته از این قبیل متن ها ما در قسمتهای یشت و زاد اسپرم نیز تائید ها داشته و شروع همه به یک چیز باز میگردد: درک آشا / آرت / آرت / art? / (صدق و نظم / هنر). حال کسانی که در این مطروحه به دوالیسم خاصی توأمان با وسواس! مینگرند (ثنویت پی میشوند آنهم به فرمی دائمی) که همه چیز را یا سپید یا سیاه باید، یا هنر یا غیر هنر است پس در اینجا با نوعی بیماری مواجه میشویم! (به نام اسپیلیتینگ (spilting)) که مگر میشود جز با سایکوپاتولوژی (سیکوپاتو) آنرا درمان کرد؟ و سریع نسخه ای از عمل فلان تکه از مغزش را پیچید! و آنهم با یک کارد و یک گیاه؟ ولی در هر حال اگر سخن قبلی را ما ادامه دهیم: اینکه اگر دنیا را از هنر و درمان در یک قسم و مرض و غیر هنر را باید در یک دسته بدانیم (اجباراً) آیا نمیشود که دیگر این روند درمانی را به یک فرم درآنی! تلقی کرد؟؟ که به نظر نگارنده تا حدی ممکن است ولی!

دیگر باید بپذیریم که کلمه ای را از آن لحظه بسازیم، که همزمان؛ درونش : هنر = درمان = روان باشد و ابتدا چنین گام بر نهیم که روان و درمان که در آن " را میسازند گویی مستقیماً از روحی خبر رسانیده که با هنر به تجلی میرسد؛ سپس در بطن به جای بیان هنر، بگوییم یا بپذیریم که هر چه در این راستا نزد ما میباشد با این واژه توجیه پذیر است : روح هنر! که حیات دارد؟! و جدا ناشدنی از عناصریست (همچون یک بافت سلولی) که در یک آبر اُرگانیسم (خلقت) حضور دارند (مانند نظریه گایا!) و در این مورد؛ هنر حذف ناشدنیست : .. هنر روان درمانی ... هنر روانی ... هنرانی ... هونرا ... هونر ... هنر ... ه (حی). حال به ابیات ابتدای این بخش بازگردیم، که گویی شیرنگ دیو؛ اسطوره ی ما گشته! ((که شاید در ادامه ی داستان ما : داستان پدر کشی به دست سهراب باشد؟؟)) و مگر میشود که این را از خاطر به دور داشت که به اعتبار سخنی از جوزف کمبل : اسطوره های ما از نیروی استعاره و نماد هایش سرچشمه میگیرند. یا شاید به عبارتی بهتر از نگارنده : تراوشات هر اسطوره در حیات، در حیات سمبولهایش میباشد و بر خلاف بسیاری که شاید آنرا مهاجم اول در امر شناخت بدانند = مغز، ما در این راستا مغز را آخرین سنگر خویش میدانیم که گاه با اختلالاتی توامان با جهانی که رو به آبستراسیون میرود به نوعی ضدشناختی (ضد-شناختی) منجر شویم که خیلی پیش تر به آن نیاز داشتیم و اگر دست و چشم و گوش و زبان ما واکنشی مجزا بروز نداد (مستحکم و منطقی نبود)، حداقل بیماری را که در اینجا خواسته هایش بیش از حد نامنطبق با توان جسم و فهم جامعه ی همزمانش بوده (مثلاً فردی که چاق است خود را بیش از حد لاغر میداند و میخواهد تمام اغذیه فروشی ها را با بُمب منفجر سازد که دچار نوعی بیماری نظیر آنورکسیا نروزا؛ بی اشتهاهی عصبی است یا بولیمیا؛ پُر خوری عصبی یا شیزوفرنی و فراموشی) ، با نقاشی مغز که اصطلاحی بسیار بجا میباشد، ولو با چشمی بسته و دستی کِرخت به رسم آن بپردازد تا ما اگر جهانش را مروراً نشناختیم (جهانی بَر خالی)، دست کم یارای انتقالش را بیابیم که این اعتماد یعنی درمان بی کارد و گیاه؛ پس همواره امری میسر است (قدم مهم اول!) سپس به گونه ای که از هر سوی نسبت به ایشان یا ما موارد آسیب را کمتر گردید، یعنی اگر فرد قرار است زندگی کند ما سطحی ترین خوراک و پوشاکش را مهیا کنیم اما!! دیگر بگذاریم تا وی در جهانی (اتاقی؟) زندگی کند که در خیالاتش دیوان هم حضور دارند، مَربی وی و دَم خورش هستند (و حتی تبلیغ کنیم آنها بهتر از انسان ها میباشند) بعد به این مرحله برسیم که وی ما را به شکل همان دیوان ببیند و در نهایت دیوانش با شکل و خویی انسانی برابر گشته و او بتواند بدون تنفر یا ترس های افراطی اش به جامعه ی عادی بازگردد و حتی انسان را از دیوان بهتر بداند و بر آن بماند اگر مشکل اندر مشکل نمیشود، هرچند این مهم نیز اگر افراطی شود : خودش میتواند به همان ناسیونالیستی ای منجر شود که نژاد پرستی نام دارد و این هم باید کنترل گردد و امید که روزی برسد که بشری! به بشر دیگر سَجده و تعظیم نکند که البته این با هتک احترام نهادن ما به غیر متفاوت است و احترام رُکنی زیباست که در هر حال معتقدیم این بازسازی یا نوسازی را در این مقاله (طرح) فقط تئاتر درمانی ممکن میکند هرچند به دور از سایر شاخه های هنر نیست. اما ما گفتیم در آن " و اینجا سلسه ای را محصور در زمان! میبینیم که در آن " ما را مجدداً به درمان! که روندی دارد مُتَرَتَب؛ معکوس سازی میکند، ولی خاطر نشان داریم که چنین نیست و اگر جرقه ی ابتدایی درست در اندیشه ی ما زده شود این جرقه همان آتشی اعلاء است و آتشش از همان ابتدا ولو کوچک در چوب ذهن روشن میگردد و سپس توامان در نوساناتی تا حصول نتیجه ی نهایی جریان دارد اما در روند درمانی ای که بسی تزلزل در فکرمان داریم و امید را با شانس یکی میپنداریم، ما بسنده به (سراب) جرقه هایی پی در پی میکنیم که بر روی چوب فکر میزنیم و آنها نیز فقط شاید انوار هستند! در حالی که ما نار!! میخواهیم و این دقیقاً در طبیعت هم نمود دارد که اگر یکباره سوزنی را در پيله ی ابریشمی که درونش کرمی زنده دارد؛ وارد کنیم، احتمال زیاد آن حشره زنده میماند و ما به تحقیق و تاثیر گذاری بر آن خواهیم

پرداخت ولی اگر بارها این سوزن را در آورده و فرو کنیم قطعاً از هیچ چیز پیچیده ای نمیرد الی! از عفونت گسترده و خواهد مُرد، درست همان طوری که زدنِ سِرُم برای یک انسان مفید و تزریق (سوزن/آمپول) (مُکرر) یک مُعتاد) سبب مرگش میشود.. حال اگر این نگرش را اصلاً بروز رسانی نکنیم! هرگز نمیتوان به این آبر جایزه دست یافت که بحثِ درمان، هرگز نیازی به فهمش با بار منفی ندارد! زیرا در انتهای این عمل اگر هم هرآنچه خواستیم کاملاً نشد، فرد در زندگی به این مرگ میرسد: مرگِ مفید، سفرِ دیگر اما! نباید مرگش بیهوده باشد. همچنین ما معتقدیم که در پزشکی مرسوم اعمال و استعاره هایشان پیرامونِ بیماری میگرد اما در هنر درمانی مَدِ نظر ما، تلاشِ ما پیرامونِ بیمار! می گردد؛ آن بیمار که میتواند حتی حیوان باشد، مار باشد، دیو باشد!! (و راهِ ما راهِ اسطوره درمانی است / عصب-اسطوره درمانی / نورومایتولوژی / مایت تراپی / مایتوتراپی.....).

و روزگاری که ما مارکده هایی برای چنین درمانهایی داشتیم، روزگاری هم بوده که یونانیان باستان با بناهایی به نام آسکلیپئون (asclepieion) که در آن خواب درمانی میکردند (با کاهنانِ خویش) مطرحِ راهِ دیگران بودند و از این قبیل در دیگر تمدنهای کهن هم میتوان اشاراتی داشت (سرخپوستان، بین النهرین، هلیل رود و غیره) که این بحث را به عمَد آوردیم تا بگوییم اگر کسی به جای جن (ساتیر) اصطلاحِ دیو را برگزید و دیگری به موجودی که نماد شهرِ اسیپهان است قنطوری یا سنتوری گفت ایرادی ندارد که اصلِ ذکر منبع در جایی دیگر؛ مهم است. اما سوالِ مهم تر ما اینکه: در فرمانروایی مغز ما، بدن از کجا آغاز میشود که ای بسا نه مغز در بدن؛ که بدن در مغز ماست! و در این راه: لامسه مادرِ احساسات است، که میشود ما با ادارکِ جزئی ترین اعضای بدن خویش در نْخاء و اعصاب؛ با نوعی اتصال به دگردیسی حتی دست قطع شده ی خویش را در محیطِ شبیه ساز به بسترِ اولیه ی هر نوع جنینی که بودیم را (مجدداً) بازسازی کرد که البته شاید این دید ما از این دیدگاه آمده باشد: گشتالت * و یا: بدن زیسته یا بدن آگاهی اثرِ فکریِ شخصِ مرلپونتی که بدن را محورِ تقاطع جسم و ذهن میدانند (هستی و نیستی) که مُستخرج از آن دریافتیم: پس تئاتر واضح ترین هنر همیشگی بدن است و اوج آن در پانتومیم (میم) میباشد که تخصصی ترین درمان مستخرج یا تقویتی از این راه را امروزه با مبحثِ دراماتولوژی میشناسند (دراماتراپی) که اولین بار به طور جد (سوا یونان باستان) در غرب توسط ژاکوب لوی مورنو مطرح شد و اکنون در ایران بزرگانی نظیر دکتر مجید امرائی دارد که شمع این مهم را سالهاست که زنده نگه داشته. (تصویری از ژاکوب لوی مورنو).



و اگر چه در این میان ما مبحثِ سینماتوگرافی هم داریم که به دور از ادراکِ فیلمسفه ی زندگی نیست اما از جایی که دیدِ انسان یک دیدِ تونلی نمیباشد و به مدد قدرتِ دوربین و تصویر برداری اش، صورت یا دست و پا هر سوژه ای دیگر را (اُبژه) بزرگ نمایی کرده و مخاطب را وادار میکند تا فقط بدان توجه کند، پس این گمانی نابکار نیست که خواه-ناخواه کُلّیتِ بدنِ هنر پیشه در مرکز دید مخاطب در تئاتر مهم ترین خصیصه ی تئاتر است و آن عاملِ افتراقش از سینماست! که بیان میکند این دوربین فقط یک دستگاه ثبتِ گاهشمار نیست و قطعاً میان این دو ارزشها و تفاوت هایبست که به ملزوماتی تقسیم شده و حال آنچه از جانبِ ما مطرح است اینکه فهمِ اکنون ما نسبت به این جریانات و بازخورد های متفاوتی که ساطع میکنیم که بیانگرِ شخصیتِ ما میباشد؛ از این حیثه باید چگونه بررسی گردد؟ که نه سینما و نه تئاتر که از لمسِ اعمالِ نوروں های ما

به ویژه چیزی به نام نورون های آئینه ای!! دریافت شود: چیزی که در واقع از زمانی میتوان گفت بشر به طور کامل فهمید و مسلط بر آزمایشهایش شد (که گنش و واکنش چیست)، که در مغز خود متوجه این قشر مهم از نورونها شد! که باعث میشود ما یکطرفه فقط پیامی را دریافت یا ساطع نکنیم، جست و جو گر باشیم (ناقد) و اگر ما یک متخصص مغز یا یک پژوهشگر هنر، آهنگر یا هرآنچه ایم اینرا بپذیریم که نباید راهی را ساخت که بجای شیوه یادآوری مطالب به تقویت روشهای دسترسی مطالب (نظیر فقط اینترنتینگ) مَتکی شد و یا دانش ما را با منابع ما که میتوانیم سرچ! کنیم بسنجند (اصطلاحی که به آن گوگل کردن یا گوگلیسم گویند که به مثابه بیماری است).

پیش تر در صفحه ی قبلی با این نماد *** به گشتالت هم اشاره کردیم که در توضیح بیشتر، خاطر نشانی از آنهم داریم؛ ((که گشتالت (به آلمانی Gestalt نام یک مکتب در روانشناسی و نام گروهی کوچک از روانشناسان آلمانی پیرو این مکتب در اوایل قرن بیستم است که نظریات ماکس ورتایمر را مبنای کار خود در زمینه بررسی یادگیری قرار دادند. بنیانگذاران این نهضت، ماکس ورتایمر (۱۸۸۰-۱۹۴۳) و دو همکار دیگرش به نام های ولفگانگ کهلر (۱۸۸۷-۱۹۶۷) و کورت کافکا (۱۸۸۶-۱۹۴۱) بودند و احتمالاً این نهضت پس از انتشار مقاله ماکس ورتایمر درباره حرکت آشکار؛ در ۱۹۱۲ شکل گرفت.... گشتالت، در آلمانی به معنای شکل و هیئت / configuration یا شکل / form است و روانشناسان گشتالتی معتقد بودند که گرچه تجربه های روانشناختی از عناصر حسی ناشی میشوند، اما باخود این عناصر تفاوت دارند، همچنین روانشناسان گشتالت معتقد بودند که یک ارگانیزم؛ چیزی به تجربه می افزاید که در داده های حسی وجود ندارد و آن ها آن چیز را سازمان organization / نامیدند و همانطور که بیان شد گشتالت در آلمانی به معنی سازمان است! و طبق نظریه ی گشتالت، ما دنیا را در کُل های معنی دار تجربه می کنیم و محرکهای جداگانه را نمیبینیم و کلاً هرآنچه میبینیم محرکهای ترکیب یافته در سازمان ها (گشتالت ها) یی است که برای ما معنی دارند و بر طبق این نظریه، کل؛ چیزی، متفاوت از مجموع اجزای آن است. برای مثال ما با گوش فرادادن به نُت های مجزای یک ارکستر-سمفونی، قادر به درک تجربه گوش دادن به خود آن نیستیم و در حقیقت موسیقی حاصل از ارکستر چیزی فراتر از مجموع نت های مختلفی است که توسط نوازندگان مختلف اجرا می شود و آهنگ، دارای یک کیفیت منحصر به فرد ترکیبی است که با مجموع قسمت های آن متفاوت است و برای خواص میباشد)) (برگرفته از سایت : www.abadis.ir).

- نیکالس کار: این حافظه ما کم کم؛ گویی دارد به گونه ای مبدل میشود که جنبی اش بر اصلی اش میچربد! ..از مغز گفتیم، مغزی که در آن از گاهی و آگاهی و ناآگاهی، نیم آگاهی، ناخودآگاهی، خداگاهی!، نیمه نا آگاهی؛ بیناگاهی و بیناگاهی و بین آگاهی، دگر آگاهی، دیگرگاهی، جای دارد. که سبب شده تا به این حد در رسم آناتومی آن؛ پیچ در پیچ باشد! در حالی که این مغز پیچان میتواند به صیقلیت یک آئینه نیز فلان اندیشه را کامل برتاباند! ولو این مهم از بیانات مربوط به جهان اساطیر آید، جهانی که معتقدیم حتی با عالم کاسه ی سر حیوانات هم بی ارتباط نیست (که پایان نامه ی ارشد نگارنده امیرپور نیز تاحدی در همین باب تخصصاً چیده شده: موسیقی درمانی و پتموزیکوتراپی)، چرا که دیده ایم در حین مرگ یک فیل خصوصاً رهبر یا بزرگ یک گروه (مانند گرگهای آلفا) این موجودات برایش عزاداری میکنند، اعمالی را هم نسبت به سر آن

حیوانِ فیلسافِ بجای آورده که به آن نوعی تعظیم میکنند و زمانی هم که از پیشش گذشته و مدتی بعد به آنجا باز میگردند (اتفاقی یا غیر اتفاقی) این حیوانات خود را به استخوانهای آن حیوان میمالند که نشان از عملی حتی شاید پیشا اسطوره ای دارد (گریزه؟؟) و یا مثالِ دیگر درست همان زمانیست که شیر مُلقب به سلطانِ جنگل از حالاتی که منعکس میسازد صفتِ پادشاهی میگیرد؛ که فرضاً چنان میشود که در حین ورودش به کنار یک چشمه، همیشه سایر حیوانات پس از وی آب مینوشند! و یا یک قوی پرنده و زیبا که آنرا خادمِ آپولون میدانند دقیقاً زمانی که حینِ مرگش فرا رسیده؛ زیبا ترین آواز را سر میدهد که ما آنرا به غمبار بودنش میشناسیم اما شاید وی با این کار؛ نامه شرفیاب شدنش را به پیشگاه این ایزد مرقوم میسازد و درونش پُر از آشکِ شوق است (اما توانِ جسمش کم شده) و بسیاری مثالهای دیگر از حیوانات؛ حتی زمانی که هنری را اجرا و یا خوش یاد میگیرند مثلاً نقاشی کردنِ یک دلفین یا میمون، یک شیر دریایی (فوک)، یا آواز بلبل ها. اما چه میشود که در آدمیزادی با این همه غرور؛ با تفکر به این اندیشه که انسان بودن شبیه به چه چیز است، ما شاهد اوقاتی میشویم که جسمِ خویش را به یکباره تغییر میدهند؛ چیزی که تا کنون بحثِ یکبارگی در ذهن مطرح بود، چنین میچرخد! و فردی از هر سن و جنس (X) میرود تا مثلاً با فلان عملِ جراحی پلاستیک (زیبایی؟) تغییری ناگهانی در جسمِ خویش لحاظ کند اما مگر میشود در اینجا که جسم تغییر میکند ذهن ما و ذهنیتِ سایرین تغییر نکند و اگر الآن اعتراضی نداریم چون اگر یورشی کنیم شورش ما به سمتِ زیبایی رفته؟؟ زمانی که بدنِ ما دچارِ سکنه ی مغزی میشود و قسمتی از بدنِ ما لمس (فلج و متغییر) میگردد پس به این مورد هم اعتراضی نکنیم! و به آن سرنوشت گوئیم!! و اگر هم اعتراضی داریم اکثراً به مغزِ خویش نیست؟ و بیشتر به عضو های دیگر است که نمود بیرونی تر دارند مثلاً کج شدنِ دهان؛ انگشتان و لنگ شدن پا از قوزک، افتادگی پلک، دُفرمه شدن کمر و پهلوی ها..... آری پس طبیعتاً این مغز که نادیده گرفته میشود شاید درکی از دو زیبایی دارد! که خلطی گشته و اگر خودش را هوشیار بدانیم حتی گویا ما ۲ روح در تن داریم. پس چرا فقط از یکی از آن انتظار میرود بدنِ ما را اصطلاحاً سرپا نگه دارد یعنی هر گروه خونی را پذیرا شود، پیوند کلیه گیرد، دماغی که سربالا گشته را متعادل نگه دارد، قُرمی که چهره یک فرد سخته کرده در بر گرفته با مباحثِ درسِ اُرتوپدی مجدداً و سریع برقرار شود و اصلاً سخته نکند!! ، دقیقاً پرسش ما این است؛ ترس ما این است : ورود مغر ما در کجاست؟ (آیا پاسخ در به من چه ها میباشد؟؟ و این امر به تعبیری کانتی؛ سلیقگیست). حال اگر به تصاویر ونوس که یکی از معروفترین این مجسمهکها ونوسِ ویلندورف میباشد توجه کنید، خواهید دید که این احجامِ آدم مانند؛ که اغلب هم الهه ی زن هستند؛ اندام های جنسی بزرگی دارند که قطعاً پُر اغراق است اما سر های این مجسمه های دیرینه؛ بسیار کوچک است گویی اصلاً سَری ندارند! که اگر این تصاویر را با دیدی آیکونولوژیک خوانش پذیر کنیم آیا بی ربط است تا بپذیریم در هنر که به مرور سرها را خصوصاً در گذر زمان بزرگتر از سایر اعضا کردند و چشمهای موجودات را پیش از پیش فراخ و حتی ما نمود هایی از ترکیبِ سر حیوان و انسان (creatures Hybrid) و ساخت انواع ابوالهول و اسفینکس (به یونانی ایسفیگا) داریم تا به سایبورگ رسیدیم! و این بشر بود که پی بُردِ زیبایی مغز مهم تر از زیبایی تن است؟ پیشرفت کردیم؟؟..هرچند که در اینجا خودِ زیبایی هم گویی پس به تعلیق رفته! که اگر دستِ کم بازهم به روند درمانی محدودِ خویش در این تحقیق بازگردیم و از تعریف شخصیِ زیبایی دست بکشیم باید گفت که در این خصوص : مهم است حداقل مرز میانِ آگاهی و بیداری همیشه مشخص باشد و انکار نمیکنیم که هرچه کنیم نیز نمیتوان گفت که تمام اینها به دور از امر مدرنیته، یادگیری و عشق است (مباحثِ سلیقگی)، عشقی که محل مربوطه اش در مغز در ناحیه لیمبیک است و پیامهای شیمیایی اش (الکترو شیمیایی اش) پُر است از : آکسی توسین، وازوپرسین، سروتونین، دوپامین و سیگنالهای سروتونرژیک و این سیگنال ها نیز به نروپپتید ها

مربوط اند که میتواند در کنار عشق اکنون عرصه ی شهوت را نیز دریافت (پس اکنون انسان شناسی هم کردیم) که بیان میکند هر گفتن به من چه ای در تاریخ هم، جایز نبوده و از اینجا رهنمون و مشورت هم معنا میگیرد (روند پداگوژی!). حال به این سوال نظر شما را جلب میکنیم که اسطوره ی خود خدا کیست و کجاست؟ آیا به آن نیازی دارد و اینکه آیا ممکن است نمود بعد انسانی اش باشد؟؟؟ . که اگر صدق این قضیه را ندانیم اما نظم آنرا میدانیم، چیزی که برایش تعبیری جالب دارند که خودش از کجاست؟ اروین شرودینگر : نظم از نظم ساخته میشود (ناصر مقدسی، درآمدی بر اسطوره شناسی عصبی- تکاملی (۱۴۰۱، ۱۶) همانطوری که در رساله ی راسته هم میبینیم آب از آب، باد از باد، آتش.. و شاید عنصر جمع کننده یا پنجمی هم داریم که آن نظم است عین بی نظمی.

از اسطوره و انسان گفتیم و بازهم در گنج بَحری داریم که بیان و بدانید معتقدیم : اسطوره قهرمان نیست ولی قهرمان که بمیرد میتواند اسطوره گردد و این از ماجرای خداوند سواست و اینکه امر قهرمانی مُمتد و امر ادراک اسطوره، مُنقطع است! و در این بند ما سخنی از مرگ یا زندگی اسطوره یا دعوت به مرگ به جای قهرمان شدن و قهرمانی نکردیم بلکه تاکید داریم در امر درمان! زمانی که نیاز است کسی اسطوره گردد این مهم نیز ممکن، میسر و چگونه میباشد... که به مباحث بالینی رسیدیم! به این علم زیستگاه بشر (بیو فیلیا) و مایتو فیلیا (اسطوره-زیست گرایی) از ابتکارات ادوارد ویلسو ولی بدانید آنجا که اسطوره متولد شد ترس هم متولد شده است، همزمان!! و به قول لوی استراوس : اسطوره با حفظ تسلسل در یک خاندان تفهیم میگردد ولو افرادی از این خانواده ناخلف یا سرکش باشند. که اگر این سخن ما که قرار است وحدت بیافریند منجر به اغتشاش گشته پس بپذیریم بشر (انسان) موجودیست با ۲ مغز یکی در کاسه ی سر و دیگری در کاسه جهان. پس از ژن (ژنتیک) ، به مغز و به فرهنگ (میمتیک!) برسیم، تمدن کهنشانها! پس شاید با این دیدگاه که تماماً ما داریم سعی میکنیم این راه شفافبخش را برای اهل فلسفه و متافلسفه؛ منطقی سازیم با عبور از اسید های آمینه (پروتئینها)، اسید نکلوتیکها و ریبوزوم ها و ژنوم (ژنوم های پندگیر) در این دنیای بزرگ مواد اسیدی و بازی DNA و RNA ها این نکته درست باشد تا بپذیریم اینها موادی غیر زنده نیستند؛ بلکه شاید خوابیده اند!! و برای همین است که نمیتوانیم حیاتبخشی کنیم و فقط امر درمان را شناختیم زیرا حیات؛ سال ها پیش بخشیده شده! و این همان نظریه ای است که پیشتر به عنوان نظریه / فرضیه (تئوری) گایا، شمه ای از آن را نمایان کردیم. پس ما یک کبد معمولی داریم و یک کبد ستاره ای! که توصیه میکنیم برای تلطیف جو سایر مقالات سری #روح هنر ؛ از همین نگارنده رالف را نیز مطالعه بفرمایید به علاوه ی مروی بر اسطوره ی ایرانی گیومرت! که او یک پروتوتایپ ایرانیست و چرا به آن نیاز داریم!! برای خود شدن بیشتر. و کلمه پروتوتایپ چیست : که از کلمه ی یونانی پروتیپون πρωτότυπον ، به معنای شکل اولیه و پیشا الگو، گرفته شده است. حال در این راهمان شاید بتوان گفت اسطوره ی جدا از انسان = خداست و میزان بقای ما نه به میزان ژن در خزانه ی ژنی ما که به میزان فرهنگ (میم) به خزانه ی میمی باز میگردد و آن وقت میتوان از نمایشها لذت بیشتر برد (أرخسیسترا) : ریچارد داوکینز (ناصر مقدسی، درآمدی بر اسطوره شناسی عصبی-تکاملی (۱۴۰۱، ۱۰) و چرا ما در زبان کُردی به زن؛ ژن میگوییم؟ این ژن با ژنتیک هم ارتباطی دارد؟ بماند.. أسوه است؟ بماند.. ولی هرچه هست اگر مغز فعلی آنرا نیافته، چشم فعلی یافته! آنهم چشمی که در مغز؛ نمادش غده ی پینه آل (صنوبری) است و در فرا مغز من؛ احتمالاً جست و جویش در همان کهنشکشانها و سیاه چاله هاست و از چشمی میگوییم که گاهاً در آثار رمزی گذشتگان ما از مایاها و آرتک تا مصریان چنان رسم شده که بشر گویی پلک ندارد!! ولو توأمان به تفکری با تمامی این ممکنات که شاید از فکر فرد مصورساز یا سفارش گیرنده عبور کرده؛ نقش بسته : ۱) چشم باز از هیپنوتیزم (درمانی) یک فرد خبر میدهد (۲) بشر دیروز خوش ذوق تر بوده

۳) چشم دروازه‌ی روح است و محلی برای پرتاب نوعی مغناتیسیم و... و... پس شاید در اعضای بدن؛ چشم، حکم شاه را دارد یعنی دیگر به آن بگوییم چشمشاه!، چشمی که دیوان را طور دیگری ببیند؟! و تا به اینجا هم با اینکه اینقدر تلاش در عامه سازی رویکرد اسطوره درمانی بر اساس آموزه های مغان پارسی (منتخب از ادبیات دیونامه / شبرنگ نامه) که وعده در عنوانمان دادیم سعی کردیم (تا به نمودی نو برسیم)؛ در قسمت بیماری ها (افراد دوگانه مبدل) شمه ای از نوع و درمانش را هم بیان کردیم و در این سخنان پایانی واجب دانسته از منبع فکری خویش راسته (آموزه های پزشکی مغان / موبدان) نیز که اشاره کردیم حتماً لختی واضح تر و بیش تر بگوییم و مطالعه کتاب مفاتیح الغیب شیرازی! هم باشد با خوانندگان گرام و امید که باشند: راضی! راسته:

راسته (رسته) کتابی بود که برای اولین بار در آن اصطلاحی یافتیم که بیان میکند خون هم افسرده میشود (اشه، ۱۳۹۰، ۴۱) راسته کتابی بود که از خوابدرمانی یونانی و یک مشاوره ی سطحی که قبل تر اشاره داشتیم هم ای بسا نزد ما بسی عقب تر رفته و بیان کرد که حتی در ایران قدیم؛ به کمک پزشک-اخترمارانی که بوده: راههای تعیین جنسیت و چند قلویی بچه را هم پیش از اختراع سونوگرافی / ماموگرافی بیان میکردند و یا راهی برای تغییرش داشتند، این کتاب منسوب به دادار دخت حکیم عهد ساسانی که استادی دینپزشک بوده؛ میباشد و آن کتابیست که در آن سخن از یک دیو شناسی سوای دیوان شاهنامه به فرمی منحصر رفته (رجوع شود به صفحه ۲۱ از همین منبع راسته). این رساله بر ما بیان داشت که هوش به جان و تن آگاهی میدهد و از واخو (وجدان!) سخن میراند... به هوشناسی و زمین شناسی میپردازد که در فرمی تطبیقی بیان داشته همانطور که باد در مغز فشاری خاص دارد؛ در زمین نیز همین امر (بخار) بحثی میسر و ممکن است (که در صورت توجه نکردن به آریتمی اش؛ منجر به زلزله میگردد!) یا بلایای طبیعی دیگری رخ میدهد که از بی توجهی ماست پس همچون ما ایشان هم از قدیم باور داشته: زمین نیز به نوعی صاحب حیات است! گرچه گوشتش از سنگهاست! و در این مکتوبه از اسپاسم عضلانی تا تب و غش و فشار خون هم صحبت شده و بیان میکند فروهر لفظیست به مثابه سیر و سیر، شیر و شیر که در اینجا یک فروهر داریم که برابر واژه ی طبع عربی (تازی) میباشد و دیگری: گیتی-مینو را بهم متصل میکند و یکی قَر وَهَر کیانی میباشد که جمشید شاه ما داشت.... در اینجا حتی از مفاد و مضرات شراب هم به نوعی سخن رفته که به نحوی اشاره به درک کاربرد الکلی پیش از کشف حکیم طبیعت؛ رازی میباشد و قوانین مربوط به صحو-سکر و این دست نوشته ی قدیم که بر ما رسیده پُر بود از چنین سوالاتی! مهم: که اگر ما با جسم خویش در این دنیا گناه میکنیم، چرا در جهان دیگر به روح خویش مجازات میشویم و در اینجا تعبیر عدالت در کجاست؟ و اینکه اگر فردی دقیقاً پیش از فوتش (بدون در نظر گرفتن اعمال باقیه و موقوفه، آنهم اگر چیزی داشته باشد) اگر بدی و خوبی اش در یک سطح از ترازو قرار بگیرند محل حیات جاویدش الی آبد در بُعد دیگر کجاست؟ بهشت یا دوزخ؟! زیرا سخنی از برزخ چندان به میان نیست. و سوال عقلانی دیگر اینکه اگر فردی فوت کند بدی وی که نوعی اهریمن زنده است؛ آیا آنهم مجازات میشود؟؟ و اینکه فردی تا میمیرد روحش منتقل و جسمش میپوسد ولی بدی اش که باقیست! و با غیر و افزون میگردد، آیا این در عدالت الهی خللی وارد نمیکند به خصوص تا زمانی که آخرین انسان هم بر روی زمین بمیرد، آیا این خود مجوزی بر فزونی دشمن و حمله ی او به بهشت نیست؟! باد و جان ما که هر آتشی را زنده و خاموش میسازد به کجا خواهند رسید؟ نفس و نفس ما...؟ به دان (بدان) که ایشان را مردمان جایگاهی در بند استخوان دست است حفظ تن و خرد(ک) را جایگاه در مغز استخوان باشد و آن دفع مضرات کند؛ چنانکه جایگاه آسن (آسان) خرد (عقل عام) احتمالاً بالفعل (غریزی) در مغز استخوان دست باشد و گوش و سرود خرد (عقل خاص) احتمالاً بالقوه (تعلیمی) در دماغ سر (مغز) جایگاه دارد و به (ز) همه مغز های اندام است (که گلیتش عصب نام دارد) (اشه، ۱۳۹۰، ۲۴، و ۲۵). تا امید که بپذیریم

دیو دیو نیست و انسان نه انسان. و اگرچه در مقدمه؛ ما شرایط دیگری داشتیم (خواستیم) اما اکنون چیزی که تا به اینجا نتوانستیم از آن دور شویم اصل انسانشناسی-هنرشناسی ما بود خواه به زبان دیو پذیرا باشید یا غیر، همچنین گرچه بتوان در کنار جناب عبدالرضا ناصر مقدسی (استاد) ما را از بنیان گذارانِ تفکر اسطوره درمانی (عصب اسطوره درمانی) نورومیتولوژی یا رواجشان دانست لیک قطعاً نگارنده ی این تحقیق در این مهم یگانه تاز است (anti-myth (un)teraphy): چیزی که فکر میکنیم سعی کردیم تا به نوعی مکمل عنوان بالا باشد، اسطوره زدایی کنیم، یا کارمان چنان بنماید که ما از اساطیر عام بی نیاز هستیم و هر فرد نیاز به یک اسطوره انحصاری (هم) دارد، راهی را خوانش و ادراک پذیر کردیم که میرود تا جایی که اساطیر را از وجوه انسانی-فیثاغورثی نسبتاً پاک کنیم گرچه در نهایت عکس این واقعه (هم) رخ دهد اما تلاش ما قابل تقدیر نیست؟ نمیدانیم تا زمان بگوید.... اما ما در اینجا دیو را هم بر انسان شاید بر دیدیم و دیو شدن را (هم علمی!) آموختیم و معکوس اعمال رایج که به اسطوره های مکتوب در تاریخ ثبت گشته راهکار ها دادیم و ضد آگاهی قدم بر داشتیم ولی هرچه کردیم نه به معنای بی آگاهی و نا آگاهی و گمراهی که به مراتب دگرآگاهی سوق یافتیم (ترا آگاهی را خواستیم) و درمان را به در آن "سوق دادیم! و در اینجا این اجازه را داده تا در خیال خود هرآنچه را که میپنداریم؛ بهترین نوعش باشیم یعنی حتی اگر کسی یک انگل هم باید؛ بهترینش باشد درست مانند شخصیت جوکر در فیلم بتمن یا بسیاری ویلن های دیگر در سینما و تئاتر؛ در غیر این صورت هیچ هویتی مثبت یا منفی در کار نیست و ما فقط درسی زنده از کالسی ۶ سیالات آدم فضایی ها هستیم. در اینجا رستم ما دیو شد، دیو نو دیو شد، پسر دیو سپید: شبرنگ دیو شد! و بسی نزدیک مثالها تا تارپود ماجرایمان را آنقدر به توانی که بود در خلاقیت در هنر تافتیم تا نمودی در کلمات ما هم بیابد تا اگر در باب هنر نوشتیم، هنری هم باشد! و این یادگار و نقد ما از نوع نقدی باز است و کار ما در اینجا به نحوی به این نو اصطلاح ختم شد: ضد-اسطوره ستیزی یا پاد اسطوره-عدم-درمانی یا نوروانتی مایتولوژی، پاد-اسطوره-درآنی.... که به ترکیب نو اساطیر کهن-قهرمان می انجامد و قابل بسط و تعمیم است که اجازه میدهد ما هم روزی سرسلسله ای باشیم و روح هنر پویاتر گردد مگر! آنکه تازه در اینجا کسانی پرسند به این نوع فکر و اقدام چه نیاز است؟ که این دور شاید تا آبد ادامه می یابد و راجع به همه چیز این سوال چنین خاصیتی دارد، درست مانند بحث جامه و پوشش افراد. چیزی که شاید خود آنهم گرفتار یک جادو باشد چیزی که معتقدیم کلمه اش از این همه مصداق زیر؛ هم خانواده است (۰) الف (آ) (۱) مهروس (۲) مجوس (۳) مجیا (مجیک) (۴) موشا (منجی) (۵) مایا (گایا/جایا/جیکوب) (۶) جاینو (جینو/جنی/جن/جینا/ژینا) (۷) جادو (مودود/دود/دَد) (۸) شادو (شاتو/یاتو) (۹) شب (۱۰) شعبده (۱۱) دَو (دیو) (۱۲) ه (ی). و باید بدانیم به قول آرتور کریستین سن: آنکه در اندیشه ی قوم آریایی یعنی نیاکان مشترک ما ایرانیان و هندوان امروزه بدش میخوانیم، روزگاری همین دئیوه (دیوان) در کنار آسوره ها (اهورایان به رهبری یک مزدا) همه از ایزدان ما بودند!! و تکریمشان میداشتیم (اگرچه نه همچو خدای سرچشمه و مطلق؛ اما در حد فرشتگان قطعاً بودند)، ولی چه شد که به مرور اینها روایت شد که دیوانی نظیر ایندرا؛ سمت چیزی به نام زور گیتویک رفتند و آسوره ها نظیر میترا (مهر؟) و وَرْثَرُغْن (وهرام/بهرام)، سروش و وهومن (هومان)، رشنو و امشاسپندان و آشوان.... بسمت جادویی مینویک که مایا نام داشت و با توجه به ریگ ودا های کهن و ودا های متأخر تر میبینیم که نزاع هایی میان آنها برپا شده و فرجام برای ما از هم دور می شوند ولی شاید که این اصل داستان نیست و میان حامیان آنها از یک تعصب گنگ و حتی متکی شدن به زور یا جادو میان خودشان این دیدگاه ستاینده به نوسانی پُر تنش در منطقه می افتد و دیو و اهورا در خیال ما به دشمنی هم شتافته اند؟! یا دست کم آنچه اکنون میدانیم همه چیز نیست: که در نتیجه! بیان میکنیم ما دو گروه از ایزدان داشتیم که پیروان آنها یا مزدیسن (مزدیسنا) بودند یا دیویسنا ولی خوشبختانه این سند هم محفوظ که افراد میانه رو هم همیشه وجود دارند نظیر

عیلامیان قدیم که خدایی همچو شمش و مردوک داشتند و مرزی میان این دو برقرار ساخته که میتواند درسی برای امروز و هر روز ما باشد (هرچند این سخن ما دالی بر تبلیغ، تشویق یا تأیید انواع فالگیری و جنگیری نیست و صرفاً یک خبر رسانیم از احتمالات). در نهایت؛ از آنچه گفتیم: عمدتاً در اغلب کشورها امروزه یکی را به عالم غیب یا زیر زمین فرستادیم و دیگری را در باورمان به آسمانها و ماهوت و خودماندیم و اصطلاحاً حوضِ خویش که خرافات نیز از همینجا غل میزند و می آید و در تکمیل سخن در این قسم نسبتاً الحاقی (پیوست وار) همچنین اعلام داریم که این نام دیو در ادبیات کلاسیک به ایزدان سپید، روشن، نوری، ناری، فروغی عمدتاً مربوط میگردد (ترجمه) اما به مرور این فروغ را با واژه دروغ (دروغ/دروج) جایگزین کردیم و شاید که بد نیست که دیگر چنین تفکر کرد: که از گذشته تا کنون ما اصلاً ۲ دروغ در کار خود وارد کردیم و اینکه فقط یکی از آن برابر کجگویی و کج راهی ما است و کتمانها پس شاید ما با دروغِ امروزی به دروغ-فروغِ دیروزی پشت کردیم که میباید حتمی شفاف سازی گردد و این مقاله بیش از قطعه؛ اکنون به فرضیه متصل است هرچند نقاطی را برای استپ نیز مد نظر داشتیم (پایگاه). پس ما باید به این فکر کنیم که فره ورتی شاید بعکس معنا گرفته و همان فرتوتی باشد، فرتوت و ضعیف (فرط؟) و اینکه اگر آپوش دیو خشکسالی با تیشتر نگهدار آب و راننده ی بارانها (ستاره ها و ابر های آسمان) با هم نميجنگیدند و این دیو اول کلاً در کار نبود، زمین را سیل تیشتر و میداشت و اگر ایشان (تیشتر) از خرد کافی برخوردار است و جادویی در دست دارد، منحصر؛ پس چرا در برابر زور آپوش تا به ابد محکوم به جنگ فقط در یک چرخه است و اگر ما این ایزدان را از خیال خویش میرانیم پس دیگر چرا خودمان آب را محدود نکنیم، چاه زنیم؟؟ و در آبرها ذرات نقره نپاشیم تا بار و ر گردند؛ شاید چون آنها تمام میشوند و ما بازهم نیازمند بارانیم؟ اما جالب تر اینکه به محض بارش باز هم از ترس سیل و سونامی انتظار خشکی داریم پس! اصل نه در ستیز با این دو ایزد و قشر همراه است؛ که در بازبینی در قضاوتهای ماست (اگر برای آب به مریخ سفر نکنیم). بله! این ما بودیم که هرکولمان اژدها کُشت؛ رستم اژدها کُشت، گرشاسپ اژدها کُشت و اسفندیار اژدها کُشت، ذوالقرنین (اسکندر؟ کوروش؟) اژدها کُشت، در بندهش نیز سند داریم، در یش و یسنا ...، اردشیر شاه هم کرم هفتواد را کُشت (اژدها) و بهرام پنجم ملقب به وهرام گور اژدهایی دیگر و... و... پس این ما بودیم که شاید نسل دایناسور ها را منقرض کردیم گرچه شهاب سنگی هم در کار بود، که: امروز در پستوهای سینمایی التماس دیدن ولو فسیلش را داریم لیکن بهتر است دیگر نگوییم ای انسان نابکار و دیو خوی که انسان خطاکار را نا انشان بنامیم و شاید واژه ی نَسناس از همین التقاط سر برآورده و این کار عقل سلیم است که اگر ما دیوان را همچو موشهای آزمایشگاهی بخواهیم (RAT) ولو خدمت میرانند (به جامعه ی آزمایشات، پزشکان و سلامت بشر) اما! روزی بر ما بشورند و حمله ور شوند! ... آنجا که هرمزد تعلیمات لازم را به زرتشت بزرگ در باب شیوه کار کسانی که مایل هستند در هنر پزشکی به کمال برسند چنین میدهد: باید دید که دقیقاً چه خَللی با این بحث عقلی قبلی دارد؟ که نگرانیم، بنگرید: داوطلب باید مهارت خود را با انجام عمل جراحی بر روی دیویسان (دیویسانان) به کمال ظهور برساند و هرگاه سه تن از دیوان در جریان عمل جراحی تلف شدند؛ داوطلب برای همیشه ناصالح تلقی شده، دیگر رخصت نخواهد یافت یکی از مزدیسانان! را تحت عمل جراحی قرار دهد ولی هرگاه در عملش بر سه تن از دیویسان (دیو/دیوانگان/دیویسانان) (عمدتاً) موفق شد، اجازه خواهد یافت به جراحی مزدیسانان هم بپردازد (کریستین سن، ۱۴۰۰، ۴۹) پس این دیوان و عجایب که گفتیم باید علوم غریب زدایی گردند و برای پیش گیری از همین اعمال بود و اینها و با هر نامی که باشند: ایندره (اندر/ایندر/میترا)، ناهیتی (ناهیی/ ورونه/ ناهید؟/ناستییه)، سرو وادی، زوجهای تروی (پیروز مند) و زریچ (زرین فام/طال) که برابر زوج هورتات (خرداد) و آمرتات (امرداد) هستند، خروگینی، اکتش، پتیش، ویزرش، استو ویداتو، خرو(ش)، کخوژی، ترومتی، میثوخت، دریوی و دوی، کشویش، مرشون، نسو، هشی، گشی، سئینیا، بوجی، موذی، آز،

سپنجگری، دیو ویو (قطب وایو ایزد)، واتی (قطب ایزد باد/وات)، خنثیتی و دیگر بزرگان ورنایی، کوند و کوندی، ویکاندر (ایهیا) بوذیثرا، بوشاسف (مردآزما)، گالش، پشن و... که خانه در مکانی به نام ارزور (اورنگ/ قبه الارض/میرو؟ به علاوه آب انبار های نَمور، جنگلهای مه آلود و کویر ها) دارند از سفر نامه ی ابن بطوطه تا مارکوپولو و کریستوف کلمب و ماژلان، اوراقی از هرودوت، استرابورن منتقد و شاید گزافه های دیماخوس، مگاستنس (مگائنس)، اونه سیکرتوس و نثارخوس اسکندرانی، سن آگوستین مسیحی، راجبر بین، آلبرت کبیر، گارنیک آستوریان، هانری ماسه، آیلرس، دونالد سن، آرتور پوپ و... که با هر یک صفحاتی را بر خود به اختصاص برده پس انکار ناشدنی اند! زیرا با این کار خود این افراد و سایر تحقیقاتشان هم منکر شدیم و حتی انکار دیگر هنرانی که میتواند مربوط یا نزدیک به ایشان باشد (منحصراً دیو و دیو زدگان و دیو دوستان) و باورمندیم که این کار؛ کاری ناسنجیده است! درست همانند آنانکه در ابتدای مسیحیت؛ مسیحی شدند و کنیسه های یهودی را میسوزاندند یا بلعکس و جهان نباید از هنر کسی بی بهره ماند؛ اگر آسیب رسان نیست خواه در نقاشی هایی پُر از گیاه (واق واق) یا هنر گروتسک که تخصصی نظیر میخائیل باختین با خود دارد! و یا آنکه تحلیلاتش پُر از ماجرای نبرد اهورا و اهورم هاست (اشا و اشم/خشم). پس شاید این ما بودیم که این داستانهای وحشتناک را در باب حور و پری و دیوان ساختیم چون گذشتگان ما دیده اند که آنها را چگونه با جادوگران شکار میکردیم ولو توان گشتنشان هم نداشتیم اما مرضش را داشتیم؛ به عبارتی از عجایب نامه همدانی :

....چرا که کس دیو را نتواند گشت (همدانی، ۱۳۹۰، مقدمه ۲۷) پس مجبور شدند به دست به قلمی اینچنین رفته و اگر به ادبیات کلاسیک خویش بازهم توجهی بیش کنیم میدانیم که البته کم از تحریفات نیز نبوده و نیست مگر آنکه در اینجا خود یک دین را بخواهیم کلاً نقض کنیم که خطاست و مجدد میگوییم چنین افکاری ربطی به این مقاله ی هنری ما ندارد و این از تخصص دین پژوهان است نه ما. مثلاً زمانی که یک اسب در رئالیتیه ی زندگی فعلی حاضر به همخوابی با اصطلاحاً محارم و خانواده ی درجه اول خویش نظیر خواهرش نیست ما در کُتبی پیشا اسلامی بالاترین اعمال انسانی را با این شرح دادیم که : خُویدوده" کنید یعنی با نزدیکانان رابطه ی جنسی داشته و این بهترین راه ازدیاد نث و عبادت است! که حتی دیو هم نمیکند! ولی شیخ همدانی در کتابش حتی به ازدواج دیو و انسان هم اشاره کرده که البته به نظر نگارنده این کار اگر میسر شد؛ صد بار بهتر است! به از موردی که ما در تحریفاتمان عمل اعلاء مینامیم : خویدوده، که البته کتاب ائوگمدنچا و شمع و لنگری به آن پاسخ کافی داده (چون معتقدیم دین زرتشت، دینی بزرگ؛ الهی و دین تفکر و مهربانیست و همواره این مهم حامی هنر است و هنر دور از ترکب گناه).

و باز از همدانی بگوییم کسی که بیشترین توصیف را در باب دیو-جن-غوالن در اندامهایی اغراق شده به کار میبندد و معمولاً دیوان را با بدنه ی انسان و پاهایی سُم دار توصیف میکند و گاهاً ترکیباتی از فیل و سگ و اسب، چهره هایی بیش از حد زشت یا زیبا.. و اگر مجال است داستانکی از این کتاب در توصیفی از غول نیز می آوریم (همان منبع، ۲۲۴) : هر سال غولی اغواگر در نزدیکی شهری (جابلقا) بیرون آمده و کسی را می ربود و آن شهر پر نعمت و خوش آب و هوا بود، تا مردم از آنجا به سنگلاخ مکانی کوچیدند.... روزی دیو؛ بازمانده ای را (رهگذری را) دید، شناخت و پرسید این بهشت را رها کردید و به برهوت رفتید؛ با من سالی ۱ بود و اینک سالی ۱۰۰۰ از شما میمیرد؟؟ مرد گفت : آری ، و غول گفت از من گریختید و از این (مرگ) نه؟؟ چرا.... - پاسخ : سکوت آمد.

روح هنر..

روایتی از آگوستین بزرگ : ایشان که سالها از تحصیل تا تدریس در پی مشاهده ی این همه نزاع همچو ما در بحث ستیز، خنثایی عام و یا احترام خاص و درکِ عادات عجایب المخلوقات بودند فرجام در کتابِ شهرِ خدا؛ فصل هشتم از جلدِ شانزدهم چنین مینویسند تا شاید بابِ آشتی باب شد.. آیا از ذُریه آدم و ابنای نوح نبی؛ نژادهای هیولا وَش (هیكلهای جسمانی دیگر) از بشریت یا اصلاً خلقت؛ اشتقاق نیافت؟! و چه میشود اگر بپذیریم در نتیجه ی این همه کِشمِکِشهای بی فایده : خداوند بخشنده این خالقِ همه ی چیز ها؛ خودش میداند که کی، کجا و چه چیزی باید باشد یا خلق شود (نمایه) ، زیرا که او تفاوتها و شباهتها را به گونه ای میبیند که باعثِ زیباییِ کُل میشود و این قدیس در هنر نمایی پایانی خود چنین اظهار میکند که شاید خداوند خودش نژاد های مُحیر العقول را آفریده (نه انگره مینوی صرف را) و ما نباید! فکر کنیم که این موجوداتِ هیولا وَش (گونه/طور) که در میانِ ما ظاهر میشوند حتماً ناشی از نقصِ حِکمی او بوده اند و سپس در ادامه این سخنان و موج تفکراتش؛ به فردی به نام اِیسلدور سُوپلی قدیس اسپانیایی (۶۳۰-۵۶۰ م) که در تکمیل این نکات؛ ایشان هم چنین بیان میکند که : گرچه هیولاها شاید خلافِ طبیعت زاده شده باشند اما آنها خلاف طبیعت نیستند (دست کم؛ همه این گونه نبوده) و اینان میتوانند حتی سمبولهایشان بهترین نگهبانان در جهانِ ما هنر باشند! (ویکتور، ۱۳۹۹ ، ۴۶ و ۴۷). این دیو حتی در ستارگان هم جا و صوری دارد! و همچنین یکی از نکاتِ دیگر که امروزه در بابِ دیوان؛ نزدِ ما جلب توجه میکند و باید بیان کنیم : اینکه برای این موجودات همه نیز همچون نامِ مادرِ فولاد زره که دیو است، ریشه شناسی دقیقی ندارند و یا دست کم که ما بر آنها چنان خواستیم؛ چنین شده که چون نامِ هر دیو در زبان خودش میتواند پُر معنا و با تاریخچه باشد اما اسامی آنها را که از زبان آنها مستقیماً کشف نکردیم پس یا نام-آوا ساخته یا مفهوم-آوا کردیم، مثل : شِشه، آل (بانو) و برادرش چال، زب زب، شنگ (شن)، لولو خورخوره، جوجو، اسمشو نبر؛ از ما بهتران، فلانک (ابراهیمی، ۱۳۹۷) که اندیشه میکنیم و تعمق که فقط همین است اما در اصل نه این است و صد البته که یکی از کشور هایِ معاصر با نگارنده که امروزه قصد بروز رسانی از داستان هایی با محوریتِ دیو و ارواح با نمودهایی نو را دارد که یاری رسان در ممکن شدنِ سخنانِ ما است؛ میتوان به کشورِ ژاپن با گراوور هایش (باسمه) و آنیمه و مانگاهایش اشاره داشت که البته در جامعه ی بین الملل نیز استقبال خوبی هم از آن شده و در حال تاثیر گذاری است؛ ضمن تولیدِ بسی درآمدها!! (صنعت/هنر؟) و یک دسته بندی از کُتبِ مربوط به شرح-ثبتِ عجایب نامه فارسی-عربی تا کنون که لازم دانسته در اینجا سکنا دهیم و از نظر نیفتد :

- ۱) دست نوشتههای بلینوسِ حکیم در صدر مسیحیت (که دور و بی ربط نیست ارتباطش با مغانِ ایرانی که تاثیر از آنها یافته)
- ۲) عمر بن جاحظ با یک دایره المعارف ۷ جلدی که جلد ۶؛ مربوط به مبحثِ ما میباشد (متعلق به سده ۳ قمری) / الحیوان
- ۳) محمد بن ایوب حاسبِ طبری با اثر تحفته الغرائب مربوط به قرن ۵ قمری که گونه ی مصور و غیر مصور دارد
- ۴) محمد بن محمد همدانی ملقب به شیخ طوسی؛ صاحبِ عجایب المخلوقات که اثرش مربوط به سده ی شیش قمری است
- ۵) زکریای قزوینی ناقلِ عجایب نامه همدانی با نومتعلقاتی منحصر به نام عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات / سده ۷ قمری
- ۶) میر محمود فرونی استر آبادی با اثری پُر از چاپ سنگی که حالتی دایره المعارف گونه دارد (بُخیره) برای سده ی ۱۱ قمری تا میرسیم به آثار صادق هدایت؛ غلامحسین ساعدی، علی رباحی و محمد اکرامی ها (همان منبع).

حال میبایستی از محاکات و میمسیس به پوئسیس یعنی هنر فرا نمود برسیم تا درک کنیم پیچش یک دیو در گردباد را که با عدد پی یونانی نسبت دارد! و شرطش از فهم این شعر از شیخ محمود شبستری و این شرح از محمد الهیجی باشد: که ظرف لفظ؛ گنجایی بحر معنا را ندارد! فرد را نیست تاب نور آن رو / برو از بهر او؛ چشم دگر جو.. کار او را همه از خود بینی / لاجرم نیک را تو بد بینی ((لهیجی) کمالی دولت آبادی، ۱۳۹۶، ۲۷، ۳۰) : زیبایی از صفات جمالیه است و گاهی کراحت های نسبیت یافته ی کائنات که اشاره به صفات قهریه و جلالی خداوند دارد نمودی از آن و بدانیم که همه از حق تعالی هستند و یا به تعبیر دیگر: ورنه نقاب روی جمالش شدی جلال/ عالم پسوختی ز فروغ جمال او که: کرده در هر مظهري نوعی ظهور / گاه ظلمت مینماید، گاه نور! .

جی.آر.آر تالکین: ..و پریان را که مافوق طبیعت خوانند پس طبیعی تر اند، طبیعی تر از ما (کمالی دولت آبادی، ۱۳۹۶، ۲۸۵) و شاید بد نیست پذیرش این مطرح که آنان! ولو دزدکی به تمام مراتب الهی همه راه دارند، از عالم بالا به پایین سوای خان اول: الهوت/ ذات!؛ یعنی جبروت/صفات، ملکوت و ملک و ناسوت. چرا که اگر ما از خاک و آنان از آتش اند پس سبک تر از ما میباشند که حتی در انسان هم شنیده ایم حلول میکنند گرچه کارشان عوارضاتی دارد اما نکته ی جالب اینجاست که چگونه با ما آمیزش میکنند و ما نمی سوزیم؟! یا آنها مسدود نمیشوند (به قول همدانی: الله اعلم). و شاید این پاسخ کنون به باشد:آن زمان که عیان به میان است نه ظاهر میماند و نه مظهر، نه عاشق میماند و نه معشوق، عشق می ماند؛ عشق! . و در این انتظار نمود بی بودی نقطه؛ خط است، باران! و آن پایان انتظار و نقطه و استمرار ازلیت به زمان و زمان؛ عدم خفته در مکان! و بنگرید باز هم به تناقضات، اینبار! به اینکه از کتاب برزنامه که به شاه روس ها هم صقالب/دیو گفتند و یا آن زمانی که کسی در وصف رستم دستان؛ رستم را هم دیو خواند (برگرفته از خان پنجم) که دشتبانی چنین روایتگری میکند: مرا دیو برجست و یافه (یاوه) گفت / دو گوشم بکند و همانجا بخفت؛ که عیان است کسی (انسانی) چگونه پس از یک سلاخی به راحتی آرمیده است و آیا این یعنی افتخار شاهنامه ی فردوسی؟ و یا در جایی دیگر کسی در وصف رستم باز گفته: قلون (اشقلون؟) دیوی بجسته ز بند / به دست اندرون گرز و به زین کمند .

و راستی آیا میان مازن و مازن که به کرات به دیوان نسبت میدهند تفاوتی در کار باشد؟! بله، اینکه یکی اشاره به آفریقایی هایی (مردم بجه و نوبی) دارد که به خاطر آناتومی سخت؛ ایرانیان دیوانشان میدانستند یا اینهم تحریف است؟ از دیو و بُراق بگذریم، بگذریم و به این تفکر پایانی به جد هم نیم نگاهی اندازیم و حسن ختام که احساس کردیم بیانش خالی از لطف نیست: اینکه چرا گاهی اوقات بعضی هنرمندان سنتی ما چنین معتقد بودند (هستند) که چون شیطان (که صورتی از قوت واهمه است) میتواند از فضا هایی منفی (خالی) در آثار هنریشان داخل شود و در آن زندگی کند لذا برای اینکه همکاری یی با وی نکرده باشند آثار را اولاً امضاء نمی کردند (تا اصطلاحاً شریک جرم و گناه به نام هنر نشده) و دوماً آنقدر به ریتم در اثرشان بهاء میدادند (بهاء الله) که حتی در حاشیه هم ردی از افشانه ی مُرکب میکوفتند (زرافشان و ابری/قطاعی)، نقوشی پیچان و مُسَبَّک کاری شده زده، موج و پُر تشعیر، پُر از رنگ و فضا سازی و تذهیب هایی ریز نقش که! اصطلاحاً آثار را پُرکار گفتند، یعنی هرچه بیش، بهتر مینمود! (هم بندی می کردند و هم نهادگی).. در صورتی که در نمود پایین از یک نقاشی واقی قدیمی ما در اوج کار و دقیقاً در وسط (گلِ مطلب) کله ی شیطان را میبینیم مگر آنکه این نوعی طلسم حصار باشد؟! اما در هر حال امروزه در موزه ها و نمایشگاه هایمان گرفته تا کُتب تاریخ هنر قدیم؛ بابتی از هنر خاور دور هم نظیر چین و کره چنین داریم که در آن یک طومار بس عریض و طویل فقط یک نقش قورباغه ی

کوچک درونش جای گرفته و بس و همچنان هنرش میدانیم! (میدانند) و هنر و هنرمندش مشکلی ندارند پس نباید از اصل علت بیان این نکته ما غافل شویم که این همه ی تنش ها شاید برای این بود تا بگوییم ما ایرانیان (مشرقی ها) فراموش کردیم که اگر شیطان قرار است که وارد آثار ما نشود (خرافی؟ یا غیر)، خیلی وقت پیش وارد ذهن ما شده و هنوز هم به آن فکر میکنیم و باید ابتدا این خانه را پاک سازی کرد، اگر الزاماتی داریم، سپس پاپیروس و متصلات ملموس تر با روح هنر را.

..وی دریایست به عمق قطره : و این سخن چیست؟ آیا این حرف بویی از تمسخر ندارد؟! خیر بلکه ای بسا این حرف را اگر به کسی زدیم (که البته نباید بزنیم) ، تعریف است! چراکه باز هم شکر که وی دریا گشته اما آن قطره ای که تا عمق هسته ی زمین فرو رفته (و بی انتها است) ؛ به راستی چند کس را میتواند سیراب کند و باز هم هرچه هست قطره است! و اگر اولی را به مثابه دریای خون بپنداریم و دومی را از جنس نامیرا گن، مشخص است که دومی زود تر انحصاری سازی میشود و کسان را نمیتواند همچو دریا نجات دهد؛ که امر رگان است! و این دیدگاه را میتوان تا ابد هم ادامه داد اما! منظور ما از این بحث این بود که اوراد (ورد، دعا و مانترا ها) نیز همین گونه اند و نه قطره ی متصل به سرچشمه اند و نه دریایی به حد ۱ قطره بلکه ایراد در دید سطحی ما میباشد چیزی که اگر نشد اصلاحش نه در کنایه؛ که در خلوص قلبست چه در کلام و چه در عمل ما : دراماترایی.

و در تمامی این راه از تمامی کسانی که ما را در هدایت و منسجم کردن این اثر یارا بوده و اساتید خویش، قدردانم و امید که دیگر بندی در کار نباشد، چه برای دیو (از ماجرای دیو بند و شیشه ی عمر) و چه برای هر یک از ابوالبشر ولبرکات.

یک نمونه نقاشی چینی (pinterest.com) و یک نمونه از نقاشی با طرح واق برای بحث قبلی (کمالی دولت آبادی، ۱۳۹۶، ۲۵۹) :



آثاری از خانوم بنفشه کالهی، دانشجوی کارشناسی پیوسته رشته ی ارتباط تصویری، موسسه عالی ارم شیراز (violetkolahi@yahoo.com) :



نمودی معاصر از دیو (و رستم) اثر اسماعیل توکلی (مُلقب به مَشِ اسْمال) (۱۳۰۲-۱۳۷۳) از منبع :

<https://tehranauction.com/auction/tavakol-esmaili-1923-1994-3/>



نتیجه گیری

آزادگانیم.. و این مهم را به یاد به صاحب حکمت طبیعی، فیلسوفِ ری : زکریای رازی و زَنار دارانی هچوعین القُضات همدانی نوشتیم، از شیرنگ نامی شروع کردیم؛ به درمانی رسیدیم و نامش به درآن! تغییر یافت و ما در این پژوهش از نورومیتولوژی به مبحثی نو در امور طب رسیدیم (هنر درمانی) که پاد-اسطورگی نامش گشت و در آن تلاش کردیم که سخنی را بیان کنیم تا همی کاربردی باشد (تئاتری نو ساختیم) و مثالها را چنان انتخاب کردیم که روانکاوی ما قابل تحلیل لایه ای شده؛ قابل تدریس هم باشد. در این مقاله که پیرامون شیرنگِ دیو محوریت گرفت از نقاشیهای محمد سیاه قلم آنقدر بحث را در روح هنر و حیات بخشی اش تافتیم تا در نهایت این مهم میسر شد که مهمتر از فکرکردنمان، فکر کردن به فکر کردنمان است و در عین آنکه از سُنن خود وامدار شدیم از مدرن و مدرنیته، معاصر و تَرا-زمان هم سخن گفتیم، سپس بر اساسِ امور توپولوژیک (حلقه های بورومین) به یاد مریم میرزا خانی اِشلی (طرحی) نو از هستی برپا کردیم که فرجامش به این آیینه یا خیالی از آن خوردیم : فتبارک الله و احسن الخالقین و با یک دید روییکایی و نظریه ای چلیپایی سعی در انحصاری سازی یی بُرده که از نوآوری ما بود و امید که توسط سایر پژوهشگران ایرانی و غیر؛ بسط کافی یافته و مدام! روزرسانی گردد.. مقاله ی تکمیلی این مهم از همین نگارنده در این راستا نیز تحت این عنوان حتماً توصیه میگردد : عامه سازی رویکردِ پاد اسطوره درمانی بر اساس رویکردی دیو شناسانه (بررسی موردی از داستانهای زرین قبا نامه).

منابع :

۱ . www.akhmashad.ir

۲ . <https://kotob.sellfile.ir>

۳ . <https://ifhear.com/7140-2>

۴ . روانشناسی -رنگ -آبی -در -طراحی -لوگو <https://lopas.ir>

۵. مونا لیزا/ <https://poshtebammag.ir/14216/news/>
۶. ساتیر در-نقاشیهای-محمد-سیاه-قلم/ <https://herfeh-honarmand.com/blog/>
۷. مُستند : دانستنی های عجیب و غریب از دیوها در افسانه های ایرانی/ <https://www.yjc.news/fa/news/7504881/>
۸. کلاس درس دیو برای تهمورث/ <https://www.mehremihan.irtag/>
۹. ذبیحی، مریم، سلیم زاده، محمد جعفر، فرخ فر، فرزانه، تحلیل تطبیقی شخصیت پردازی موجودات تخیلی-تلفیقی در نگاره های نُسخ عجایب المخلوقات قزوینی مکتب ایلخانی و گورکانی، فصلنامه علمی نگره، شماره ۵۵، پاییز ۱۳۹۹
۱۰. مصاحبه ی مستقیمِ رهام امیرپور با محمدرضا عارف اسطوره شناس ایرانی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرکزی، ۱۴۰۱
۱۱. آژند، یعقوب، ۱۴۰۰، استاد محمد سیاه قلم (هنرمندی با سه چهره)، تهران: نشر بایگانی با همکاری نشر آرشو
۱۲. آژند، یعقوب، ۱۳۸۶، استاد محمد سیاه قلم، تهران: نشر امیرکبیر (شرکت سهامی کتابهای جیبی)
۱۳. ابراهیمی، معصومه، ۱۳۹۷، دیو شناسی ایرانی، تهران: نشر فرهامه
۱۴. اشه، رهام، میرشاهی، مسعود، ۱۳۹۰، تهران: راسته (آموزه پژوهشی مغان)، تهران: نشر اساطیر
۱۵. بوآس، فرانتس، ۱۳۹۱، مردم شناسی هنر (هنر ابتدایی)، ترجمه ی جلال الدین رفیع فر، تهران: نشر گل آذین
۱۶. براتی، پرویز، ۱۳۹۸، دیونامه (بازشناسی چهره ی موجودات خیالی در روایت های ایرانی)، تهران: نشر چشمه
۱۷. رهبری، حسن، ۱۳۹۴، سیاه پوشی در فقه و فرهنگ اسلامی، تهران: نشر کویر
۱۸. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، ۱۴۰۰، مفاتیح الغیب (کلید رموز قرآن) ترجمه محمد خواجهی، تهران: نشر مولی
۱۹. طائی، علی اصغر، ۱۳۹۷، آئین مغان، تهران: نشر گیوا
۲۰. فارست مندوزا، ساتنام، ۱۴۰۰، جادوگران و بدکارگان و ساحران (انگاره ی دیو در ایران باستان) ترجمه انیس صائب، تهران: نشر فرهامه
۲۱. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۴۰۰، درآمدی بر اسطوره شناسی عصبی-تکاملی، تهران: نشر کرگدن
۲۲. کریستین سن، آرتور، ۱۴۰۰، جستارهایی در دیو شناسی ایرانی، ترجمه ی احمد طباطبایی، تهران: نشر نگاه معاصر
۲۳. کمالی دولت آبادی، رسول، ۱۳۹۶، بازخوانی عرفانی مبانی هنر های تجسمی، تهران: نشر سوره
۲۴. متکاف، پیتر، ۱۳۹۲، مبانی انسان شناسی، ترجمه ی بنفشه عطر سائی، تهران: نشر ققنوس
۲۵. مزداپور، کتایون، ۱۳۹۹، اَنَوَگَمَدَنچا و سور سُخن، تهران: نشر هیرمبا
۲۶. مزداپور، کتایون، ۱۳۹۸، شمع و لنگری، تهران: نشر هیرمبا
۲۷. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۶، مقدمه ای بر نظریه انسان-هنر، تهران: نشر فرهامه
۲۸. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۵، آخرین دست نوشته مانی، تهران: نشر فرهامه
۲۹. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۵، درآمدی بر نورومیتولوژی، تهران: نشر فرهامه
۳۰. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۵، افسون گوزن شمالی (نگاهی به نقش تمثیل در درمان)، تهران: نشر فرهامه
۳۱. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۵، گاهی برای نا آگاهی (گم شدن مغز در فضای مجازی)، تهران: نشر فرهامه
۳۲. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۴، خوانش بیماری در بستر اسطوره (مقدمه ای بر اسطوره درمانی)، تهران: نشر فرهامه
۳۳. ویکتوور، رودلف، ۱۳۹۹، عجایب مشرق زمین (جستاری در تاریخ هیولا)، ترجمه ی وحید سلیمانی، تهران: نشر فرهامه
۳۴. همدانی، محمد بن محمود، ۱۳۹۰، عجایب نامه، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز

Popularizing the myth therapy approach based on the teachings of Persian's Moghan (a case study of Shabrang nameh stories)

Abstract :

Statement of the question : In this research; One of the author's intellectual concerns that should have been addressed was the imaginary and real position of a creature called Satan in Persian literature, which gradually led to a gathering that can be identified with most of our tangible or intangible epics and myths and In the discussion of psychotherapy, when the name of science! It makes the work more difficult for us, we find that thanks to the existence of the fluid spirit of art and the same good word, this becomes better and possible, which has made us finally reach the topic of a special therapeutic myth that was before us in the hands of Mr. Abdul-Reza Nasser moghadasi and persian's moghs, Then we show our creativity.. **Purpose :** Also, while this discussion has a large scope and is full of maneuvering powers in the topic of innovation, but in the end, we were forced to look at a specific case with a more detailed view, in addition to the important generalities, which is from ancient Iranian literature and books. It was called : Shabrang Nameh (Together in understanding something called anti-myth therapy). **Research method :** And for the completeness of our materials in this research, although we did not find very clear expressions in the West, but we used all possible sources of library discussions and went towards the documents that wanted only experimental and field solutions, then made the discussions descriptive-analytical interpretation and We want it to be qualitative, although our work is not far from the discussion of quantities. **Conclusion :** In the end, we have a good vision that with such a procedure, the issue of modernity will be separated from the nonpractical and unbridled issues in art, and we will get to know more about the traditions in contemporary issues, and the issue of treatment will become empty of all negative charges. Whether in the language of mythology, Theater or otherwise, I hope it will be useful..

Keyword : Psychology, myth therapy, anti-myth teraphy, Shabrang Nameh, devil, Art therapy, soul of art.